

باسمه تعالی

**فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات**

شماره ثبت: ۱۵۷۷۸

رده‌بندی دیویی: ۱۳۰۸ س ۶۴۶ س ۲۹۷/۸۳ مرجع ☐

سرشناسه: سلطانعلیشاه، سلطانمحمد بن حیدر، ۱۲۵۱ - ۱۳۲۷ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: سعادت نامه

شرح پدیدآور:

کاتب: محمد مهدی گلپایگانی تاریخ کتابت:

محل نشر: [تهران] ناشر: کارخانه محمد اسماعیل تاریخ نشر: ۱۳۰۸ ق

صفحه شمار: ۲۰۴، [۲] ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱ x ۱۴/۵ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

واقف: سید محمد باقر مولوی عربشاهی سبزواری تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۶۲

یادداشتها: ۱. مفهرس به فهرست. ۲. مذیل به فهرست غلطنامه

موضوع(ها): ۱. عرفان - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. آداب طریقت. ۳. تصوف

شناسه(های) افزوده: الف. گلپایگانی، محمد مهدی، کاتب. ب. مولوی عربشاهی سبزواری، محمد باقر، واقف. ج. عنوان.

فهرستنگار: اسدزاده تاریخ فهرستنگاری: شهریور ۸۸

اسم کتاب سعادت نامه
مولف سلطان محمد بن حیدر سلطان علیشاه
موضوع اخلاق زبان فارسی
سال چاپ ........ محل چاپ ........
شماره عمومی ۱۶۷۸ کتابخانه / بخش ........
وقفی / خریداری ........ تاریخ ........
طول ۲۱٫۵ عرض ۱۴٫۵ شماره صفحات ۲۰۴
مصور ☐ درسي ☐ گراوري ☐ افست ☐
ملاحظات ........

هو

ناصر الدین شاه قاجار

در عهد دولت جاوید مدت سلطان الاعظم والخاقان الاکرم السلطان صاحبقران

خلد الله ملکه



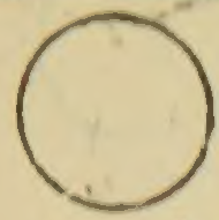
## فهرست ما فی هذه الرسالة الشریفة المسماة بسعادتنامه



کتاب سعادتنامه و هی کلمات
من نتایج افکار العالم العامل و
العارف الکامل سلطان المحققین
و برهان الواصلین المولی سلطان محمد
الخراسانی الجنابذی ایده الله
بلطفه الابدی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بیرون از حد و قیاس بیچند و چونی را سزاست که ساحت توحیدش را
حد و غایت ناروا است و دامان غیرتش از غبار غیریت مبری است و قامت
قابلیت اغیار را خلعت رسای وحدت آراست غیرتش غیر در جهان
نگذاشت زان سبب عین جمله اشیا شد هُوَ الْاَوَّلُ وَ الْاٰخِرُ وَ الظّاهِرُ
وَ الْباطِنُ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلیمٌ پادشاهی که درویشان خاک نشینش پادشاهان عرش
نشینند و پادشاهان عرش نشینش گدایان روی زمین اند مجذوبان محبت اندیشش
سرانداخته اند و سالکان ارادت کیشش غیر او نیابند جز از رحمت که عاشقان را پروانه وار
سوزد که این تو را سازد و دشمنان را چون دوست شمع انجمن افروزد که تو را آتش
وز دور و نامحدود و بعد از ثنای حضرت معبود نیاز راه پیر خانقاه وجود و مرشد
اصحاب صفه شهود حضرت خاتم انبیا محمد مصطفی و اوصیای طاهرین انجاب
لا سیما سر حلقه صوفیان باصفا و سر خیل عارفان باوفا منتهای ولایت و مصدر
سلاسل اولیا علی عالی اعلی روحی و روح العالمین له الفدا و بعد این بی بضاعت
سلطانمحمد بن حیدر محمد معروض میدارد که بر اخلاء روحانی و برادران ایمانی و
جویندگان لطیفه انسانی پوشیده نماند که راه ایمان که مایه جمله سعادات و باعث
قبول عبادات است راهی است از موی باریکتر و از شمشیر برنده تر که نه هر دیده
تواند دید و نه هر پائی تواند رفت و ادعا کنندگان بسیار که هر یک بروشی گرفتار
و طریقه دیگر انرا انکار دارند و تمامی حق نباشند زیرا که لازم آید که تمامی باطل
باشند و باطل نباشند که لازم آید حقی نباشد پس حق هست و باطل نیز هست و حق بحکمت
و باقی باطل که امت مرحومه هفتاد و سه فرقه شدند و یکفرقه ناجی و باقی هالک اند
لهذا از جهة تذکره خود و اخوان و توضیح بر طالبان و تنبیه غافلان مختصری
در بیان علم و لواحق آن که بیان ایمان و ایقان است عرض میشود و چون نجس طالع



خود را ناظر سعد وقت دیدم این بی بضاعت نامه را السعادت نامه نامیدم امید که
ناظر را سعادت قرین و دولت ارادت هم نشین گردد و مبدء توفیق و منتهای سعادات
اوست و ترتیب دادم این مختصر را بر مقدمه و دوازده فصل و خاتمه مقدمه
در بیان حقیقت انسان و مراتبی که محتوی است بر آن بدانکه انسان مرکب است از جوهر
لطیف روحانی و بدن کثیف جسمانی و کوته نظران هیکل محسوس را انسان دانند
و جوهر غیبی را که از حواس حیوانی پنهان است نیابند و انسان را قالب کثیف
که آلت روح است شمارند و بصیر با قد حقیقه او را مجموعه کونین و برزخ بین العالمین
دانند کما قیل حد انسان بمذهب عامه حیوانی است مستوی القامه پهن ناخن
برهنه پوست ز مو با دو پاره سپر بخانه دگو آدمی چیست برزخ جامع ۷
صورت خلق و حق در او واقع ظاهرش بر کنار ساحل فرق باطنش
در محیط وحدت غرق و هر یک از این دو مشتمل است بر هفت مرتبه
مرتبه اولی از مراتب جسمانی هیولای اولی است که ماده جمیع جسمانیات است
و قبول فعلیات بواسطه این مرتبه است در اجسام و این آخر مراتب وجود است
که از کثرت تنزلات و بعد از حقیقت وجود و غلبه حکم عدم بظلمت و عدم مسما گشت







و در لسان حکما بماده المواد و هیولا الهیولیات و ماده اولی مسمی است و در
و در لسان شرع انور رق منشور و بحر مسجور و بحر اجاج و سجین و ظلمت و غیر اینها
کنایه از اوست و آنچه نقص و عدم و آفت و شر است در این عالم راجع باوست
چنانچه کمالات و وجودات و خیرات راجع بفاعل کل است تعالی شانه و چنانچه
فاعل کل تعالی شانه غیر متناهی است در فعل قابل کل نیز غیر متناهی است
در قبول و کانه فی حقه قیل یک شمه ز فقر خویش اظهار کنم چندانکه خدا غنیست
من محتاجم و از آنجا که این ماده مبدأ قابلیت نسبت بموجودات عالم طبع
و تمام شرور راجع باوست ثنویه بغلط افتادند و گمان بردند که موجودات
عالم طبع را دو مبدأ است که گاهی به یزدان و اهرمن تعبیر کنند و گاهی بنور
و ظلمت و بعد از ملاحظه برهان اینها معلوم میشود که غلط از اشتباه عدمی بوجودی
ناشی شده است و اخباری که در باب طینت سجینی و علیینی و اخیار و اشرار
وارد شده اشاره است بجنبه این ماده که اصل سجین است و مشیت حق
که فاعل کل است و سجینی بودن و علیینی بودن باعتبار غلبه هر یک از این دو است
مرتبه ثانیه جسمانیت مطلقه است که اول تجلی ماده است بحلیه صورت و ما

دمابه الاشتراک جمله اجسام است وان امتداد جسمانیت بدون ملاحظه
فلکیت وعنصریت مرتبهٔ ثالثه مقام عنصریت است که زینت بخش بساط
جسمانی گشته وآخر مرتبهٔ بساطت ومبداء مرحلهٔ ترکیب است مرتبهٔ رابعه
جمادیت است که اول صورتیست که از امتزاج عناصر اربعه که امهات سفلیه
نامند بتاثیرات حرکات افلاک وکواکب که آباء علوی نامند تولد مییابد
وتعریف کرده اند جماد را بجسمی که حافظ صورت نوعیه خود باشد مدتی مدید
مرتبهٔ خامسه نباتیت است که از مادر طبع تولد مییابد وزینت افزای
صورت جمادی میگردد وجماد را بحلیهٔ تغذیه وتنمیه وتولید میپوشاند ونبات
جسمی است صاحب نفس که مبداء افعال مختلفه است از جذب ودفع ومسک
وهضم وتصویر وتشبیه والصاق وتنمیه وتولید علاوه بر فعل جماد که حفظ صورت
نوعیه باشد مرتبهٔ سادسه حیوانیت است که مبداء مدارک
ظاهره وباطنه حیوانیه است ومبداء حرکت ارادیه ومهبط هبوط خصم آدم
ومعسکر جنود خلیفهٔ اعظم وسریر سلطنت سلطان وپرده دار جمال حضرت انسانیت
مرتبهٔ سابعه بشریت است که گاهی آدم گویند وگاهی بشر نامند و





واین مرتبه مخزن اسرار الهی ومحل انوار نامتناهی است خلیفهٔ رحمن وعرش
حضرت سبحان است وَهِیَ الْجِسْرُ الْمَمْدُودُ بَیْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ وَاَکْبَرُ حُجَجِ
الله عَلَی الْخَلْقِ وَالْبَرْزَخُ ذُو الْجِهَتَیْنِ وَالْمِیزَانُ ذُو الْکَفَّتَیْنِ
آخر مراتب اراضی سبع وثانی مدارج سموات سبع ارض مبدل در ظهور حضرت
قائم بر عالم صغیر عجل الله فرجه اشاره باین است هُوَ سَمَآءُ دُنْیا بِوَجْهِهَا الرُّوحانی
نیز همین است ظهور قائم در عالم صغیر براین است وبرداشتن متضادات اهرمن
است چون مولد شیطان ومحل ملک وپریان است یَمْلَأُ الْاَرْضَ قِسْطاً وَعَدْلاً
دران است قیامت صغری وقت استقامت او وواقع ناهمواری وکجی ازو
مرتفع زجاجه نور وکوه طور وکتاب مسطور اشاره باطوار ظهور اوست آینه سراپا
نماست ذات او در خفا است درعین آنکه عین جمله قوا است غیر او در مملکتش هیچ
نیست با آنکه از جمله اغیار بریست مقام کن حال او اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ با قوی مقال او
ندای لِمَنِ الْمُلْکُ در دهد واز غیر خویش در ملکش جواب نشنود مسجود ملک ومعبود ما تحت
فلک عبودیتش عین ربوبیت ربوبیتش ظهور الوهیت در ذات بیرنگ وازرنگ
آلایش طبع گرفتار چندین هزار رنگ واین بیت که چون زبیرنگی اسیر رنگ شد

موسیٰی با موسیٰی در جنک شد  اشاره باین است و مقصود از رنک و
بیرنکی همین است غایت ایجاد و برگزیده رب عباد وهذه جملة المراتب
الجسمانية واما المراتب الروحانية فالجوانية بوجه اولها فان
لها تجردا برزخيا وارتفاعا سماويا ونعتد بهذا الوجه
من السموات والبشرية بوجهها الروحاني ثابتتها فانها جسمانية
بوجه روحانية بوجه حيوانية ملكية كثيفة لطيفة وضيعة
شريفة اطوارها غريبة وشؤنها عجيبة و
لذا قيل تعجبا منه  شعر

آدمی زاده طرفه معجونی است  کز فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود پس از این  ور رود سوی آن شود به از آن

ان هم الا كالانعام بل هم اضل  روح القدس في جنان الصاقورة
ذاق من حدائقنا الباكورة  وهاتان الجهتان منهما التلونات
تسويل النفس والهام الرحمن وتسديد الملك واغواء الشيطان
مرتبه ثالثه قلب است که طفل متولد از ازدواج عقل و نفس است قلبش نامیند

لتقلبه



لتقلبه في الخواطر قلب المؤمن كريش العصفور تقلبه
الرياح ظهرا وبطنا واین مرتبه واقع است بین دعوت عقل
و خواهش نفس هرکدام را مطیع شود او شود قلب المؤمن بين اصبعي الرحمن
ربنا لا تزغ قلوبنا از اینجا است  اضطرابش ز جذب نفس و هوا است  به
ما در نفس رو آرد در مضیق طبع گرفتار شود ومن اعرض عن ذكري فان له
معيشة ضنكا چون با پدر عقل انس گیرد اضطرابش باطمینان مبدل گردد الا بذكر
الله تطمئن القلوب رضای حق در انقیاد او مر عقل راست تحط حق در پیروی او مر نفس راست
در پیروی عقل بصفات او موصوف شود كما قال تعالى في وصف المؤمنين
المطيعين للعقل كتب الله في قلوبهم الايمان وانزل
السكينة في قلوبهم  و در آمیزش نفس باوصاف او معروف گردد كما
قال تعالى في وصف المعرضين عن العقل التابعين للنفس
ام حسب الذين في قلوبهم مرض ام على قلوب اقفالها ختم الله
على قلوبهم فطبع على قلوبهم و از انجا که در ذات ساده است و بهرکدام رو آرد
رنک او پذیرد ائمه هدی صلوات الله وسلامه علیهم و اولیای عظام و مشایخ

کرام

کرام بمراقبهٔ قلب امر میفرمودند و تلقین ذکر قلبی مینمودند و ذکر دوام را که رانندهٔ قلبیت
از ساحت نفس و فکر مدام را که کشانندهٔ اوست بحضرت عقل می‌ستودند و تخیّه
معروف شده است از طایفه از صوفیه که صورت مرشد را در تمام احوال نصب العین
خود قرار میدهند دور نیست که مراد از صورت مرشد صورت عقل باشد که مرشد باطنی قلبیت
واگر مراد صورت مرشد ظاهری باشد منافاتی با هیچ یک از اوضاع شرعیه
نخواهد داشت چراکه خیال هیچوقت بصورت بندی نمیماند و چون قلب لابداست
در تمام احوال از توجه بمرشد باطنی که عقل است همچنین خیال هم ناچار است
از توجه بصورت عقل که مرشد ظاهری باشد تا بواسطهٔ این توجه توجه قلب باطن
مرشد کامل گیرد و مستحق فیوضات غیبیه گردد که اگر صورت مرشد ظاهری را خیال
در نظر نداشته باشد صورت هواهای نفسانی که بتهای بت تراش نفس اند
هیچوقت از نظر او نرود زیرا که در محل خود مقرر شده است که متخیّله باعتباری
مفکّره نامند و از قوای خیال است هیچوقت از صورت تراشی باز نمیماند و تحقیق
اینست که صورت های هواهای نفس بتهای حقیقی اوست کما قال تعالی اَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ
اِلٰهَهُ هَوٰیهُ ای هواهای تو خدا انگیز زین خداهای تو خدا بیزار

واز



واز التفات مقلد که در اصطلاح صوفیه مرید نامند بصورت شیخ و مرشد که در
اصطلاح متشرعه مجتهد جامع الشرایط نامند لازم می آید که صورت شیخ معبود
باشد بلکه چون شیخ را دلیل راه و واسطهٔ بین خود و اله میدانند و مظهر تمام
اسماء و صفات بلکه عین اسماء و صفات میخوانند و معرفت خدا را در وجود او و پیروی
او منحصر میسازند کما قال فی الاخبار نَحْنُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی وَنَحْنُ صِفَاتُ
اللهِ الْعُلْیَا وَبِکُمْ عُرِفَ اللهُ وَبِنَا عُرِفَ اللهُ که بر سبیل حصر هر یک را فرموده اند
چنین میگویند که چون قلب که عقلش نیز گویند حقیقت انسان و رئیس این بنیان
است و عبادت و معصیت و امر و نهی و ثواب و عقاب باو منسوب است
و غیر او از قوای تن به تبعیت او باین دو موصوفند راه عبادت و توجه معبود را
توسط شیخ اموخته باید خیال را نیز مشغول صورت ظاهری شیخ داشت که واسطهٔ
این راه و مظهر صفات الله است تا باین اشتغال از اشتغال بصور باطله باز
ماند و به تبعیت و تقلید قلب اشتغال بعبادت ورزد و معین طاعت او گردد
و چون ظاهربین دید او از دایرهٔ متقدّرات تجاوز ندارد بظاهر مظهر معبود که
از عالم تقدّر است نظر داشته باشد که اگر چنین باشد در حال عبادت و غیر عبادت

مانع قلب گردد از توجه بحق و باطن شیخ و فی فقه الرضا علیه السلم
وفی تکبیرة الاحرام تذکر رسول الله ص واجعل واحداً من الائمة
نصب عینیک وفی الزیارة الجامعة ومقدمکم امام طلبتی و
حوائجی وارادتی فی کل احوالی واموری وفی قوله تعالی و
ابتغوا الیه الوسیلة اشعار به لان الائمة ونوابهم وسائل
بین الخلق والحق تعالی والمتوسل لابد وان یکون متوجها الی
الوسیلة من ای جهة ولا یکون منصرفا الی غیره بوجه من الوجوه
وبحکم صحیحه لا تظن بکلمة خرجت من اخیک شرا وانت تجد للخیر محملا
تکفیر یا تفسیق اینطایفه بسیار مشکل است چراکه بزرگان اینطایفه اندکه بزهد
حقیقی موصوف و بالتجافی عن دار الغرور معروفند وصدق گفتار و کردار که
نتیجه اخلاص است از ایشان است وفقهای اعلام رضوان الله علیهم که
از طریق تربیت قلب آگاه بودند تمجید اینطایفه مینمودند چنانچه در آخر این رساله
اشاره خواهیم نمود وانچه نسبت باینطایفه داده اند از عقاید فاسده
مثل حلول واتحاد ووحدت وجود واباحه والحاد وزندقه وتناسخ وانکار معاد

وغیر



وغیر انها حاشا وکلا که صوفیه شیعه رضوان الله علیهم باینگونه عقاید باطله معتقد
باشند یا اهمال دقیقه از دقایق شرع انور را روا دارند بلکه پیوسته بنای تمکین را
امر تصحیح عقاید دینیه وحفظ نوامیس شرعیه میفرمایند و در عقاید تحقیقی اهتمام دارند
که لفظی اطلاق نمیکنند سوای آن لفظی که از شارع رسیده است چه جای آنکه
در اعتقاد تجاوز نمایند اینعقاید که نسبت داده اند از بعض طوایف صوفیه
عامه وقلندریه بروز مینماید مرتبه چهارم عقل است وآن جوهریست
مجرد از ماده مستقل در ذات و در فعل نه تقدر دران راه دارد و نه تجسم
ذاتش بریست از نقایص ماده وفعلش غیر محتاج بآلات طبع عقلش منبع
للذکر المعقولات روحش نامند لانه من الروحانیات بانسانش نسبت
دهند هنگام موصوف شدن قلب که حقیقت انسان است باوصاف او
کما قال تعالی کذلک نفصل الآیات لقوم یعقلون
یعنی آیات را تفصیل میدهیم از برای قومی که قلوب ایشان گردیده است
متصف بصفات عقل وگردیده اند صاحب عقل که عقل امیر بالاستقلال
شده است در مملکت ایشان و مقابل این اتصاف ایشان است بصفات

نفس

نفس که جهل و جنود او باشد چنانچه در کافی مذکور و تفصیل جنود هر یک
مسطور است وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ بودن قلب است در بین این دو مجاهده
اینست که هنگام زینت دادن نفس صورت هواهای خود را بوعده
دروغ او فریفته نشود بحکم لَا فَتَى إِلَّا عَلِي عنان همت از جانب او مصروف دارد
پیوسته مدد از پیر راه و شیخ آگاه خود خواسته قدم در راه نهد و دامن
متابعت عقل را در دهد و از تسویلات نفس از راه نماند به مضمون
لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ دست تضرع و عجز بدامان پیر خویش زده بهمت شیخ
خار و خاشاک تسویلات را از راه عقل بر اندازد و این مرتبه از انسان
منبع دانش و اول افق عیان است باعتباری روح و به لحاظی جان است
غذائیش تسبیح و مبری از عصیان است صفات مؤمنین اوصاف او و
اخلاق روحانیین اخلاق او و آنچه علوم است راجع باوست مدحش در
در قرآن بسیار مناقبش در اخبار بی شمار حکومت او الهی است و مملکتش نا
متناهی حدی اقلیم طبع و حدی از حد بیرون و سرحد نجند و چون
بحکومت او نفس را مطمئنه نامند و در اعراض از و امّاره خوانند چون





در سیجک ممکن نبود لواء گویند یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ بفرمان او و
وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا از اوست و سه مرتبه دیگر که روح و خفی
و اخفی است از گفت و بیان مبرّی است و بکشف و عیان هویداست
و ارضین سبع و سموات سبع کنایه از این مراتب چهارده گانه است در عالم
صغیر قال تعالی اشارة الی تلک المراتب اجمالاً وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ
مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ
عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا
فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ
الْخَالِقِينَ ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ
وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ وَمَا كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غَافِلِينَ مرتبه هیولویت و جسمانیت را که از
نظرها پنهان است اسقاط نموده مراتب علویه را که ادراک از تفصیلش قاصر است
بلفظ مجمل ادا فرموده و از جهة اشاره بدقایق صنع و کمال حکمت و نهایت قدرت
که در خلقت جنبهٔ روحانی انسان بکار برده خود را به بزرگی و احسنیت ستوده و در آخر
آیه اشاره بمراتب روحانی نموده و اینها امّهات مراتب انسانند و در هر یک

چندین مرتبه و درجه مندرج است که لا یحصیها الا الله و هر یک از مراتب
و درجات نسبت بما دون چندین هزار فعلیت و کمال را داراست علاوه بر فعلیات
ما دون که در مرتبه پست‌تر هیچ یک نیست و تا مرتبه نازل بر کمالات و فعلیات خود را در نبازد و از
خودیت و استقلال خود فانی نگردد بکمالات و فعلیات مرتبه بالاتر فائز نگردد مثل نطفه که چون
در رحم قرار بگیرد صورت جمادیت و فعلیت او را دارد و از کمالات نباتی بی‌خبر و بی‌بهره است
آنگاه که فعلیت نطفویت را خلع کرد و از خودیت خود فانی شد فائض شود بر او کمالات
نباتی و محل نزول چندین قوه و فعلیت گردد که در نظر طبیعی بوجه مادی قوه نامند و
و در نظر الهی بوجه الهی ملائکه موکله گویند و همچنین است تا آخر مراتب که نباتی در حیوانی
و حیوانی در بشری و هکذا باید فانی گردد تا از کمالات او بهره برد و در آیه شریفه
وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ تنبیه و اشارتست
بانکه کیفیت سیر مراتب جسمانی مشهود شماست که هر چه را مرتبه نازلتر در باخت یکی برده بلکه بال
بر صد و هزار با عوض دادیم پس حرافت و بخل داری در کاهانیدن تن و دادن
و جان در راه طاعت و بندگی ما زیرا که ما هر چه از این مراتب گرفتیم با اینکه اعتنا بانها نبود
بهتر و بیشتر عوض دادیم البته آنچه را از مرتبه آدمیت که غایت خلقت است بگیریم عوض بهتر

بهم



خواهیم داد مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا و اشاره
بفنای مراتب و عوض بهتر گرفتن فرموده است مولوی قدس سره    از جمادی
مردم و نامی شدم    وز نما مردم ز حیوان سر زدم    مردم از حیوانی و
آدم شدم    پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم    حمله دیگر بمیرم
از بشر    تا برآرم از ملائک بال و پر    از ملک هم بایدم قربان شوم
آنچه اندر وهم ناید آن شوم    بار دیگر بایدم جستن ز جو    کل شیء هالک
الا وجهه    و این محقق و مشهود است که سیر انسان در مراتب نازله و ترقی
نمودن او تا مقام بشریت بمحض تکوین الهی و تسبیبات طبیعی است که شعور
و اراده را هیچ مدخلیتی نیست و اما سیر او از مقام بشریت که سر حد غیب
و شهادت است بمحض تکوین الهی و تسبیبات طبیعی نیست بلکه اراده و اختیار
شخص را فی الجمله مدخلیتی است زیرا که هر یک از مراتب سابقه را طریق منحصر
و جهه متحد است و امر بسیط که صورت نوعیه هر یک باشد مبدأ سیر از جهة
واحده تواند شد لکن چون بمرتبه بشریت میرسد چندین هزار راه بعالم حیوانی
و شیطانی بر او گشوده میشود و چندین هزار بعالم روحانی که در او قوه تسخیر

کردن

کردن بر سر یک از این طریق هست و چون این طرق با یکدیگر مخالف و متضاد اند
مبدا سیر بر اینها امر وحدانی نتواند بود زیرا که افعال مختلفهٔ متضاده مبادی
متعدده متضاده خواهند و این مبادی متعدده مجتمع در یک محل نتوانند شد
لِتَضادِّها واختلافِها و چون در عرض یکدیگرند نه در طول توارد و تعاقب
اینها از حکیم جایز نخواهد بود زیرا که لاحق مبطل سابق خواهد بود نه مکمل و این مستلزم
لغویست بر حکیم پس باید مبدا سیر بر این طرق امری باشد وحدانی که بضمیمه
وحدوث امور متعدده متضاده تواند مبدا هر یک شود و آن نفس ناطقهٔ
انسانی است که بضمیمه ارادات متضاده مبدا هر یک از توجهات متضاده
تواند شد علاوه مشهود و مسموع است که آنانکه بدرجات عالیه عالم ارواح رسیده
اند احاطه و تصرف بر عالم طبع یافته صاحب مقام کن گردیده اند بعلم
و اراده و اختیار فرمان برداری ابرار نموده اند و تحمل مجاهدات و ریاضات
شاقه شرعیه شده اند و باوج عالم ارواح ترقی کرده اند و آن کسانی که باطوار
سبعی و بهیمی و شیطانی مبتلا گشته اند باراده و اختیار از طاعت اخیار و طریق
ابرار اعراض نموده بکثرت انکار را بر خود قرار داده اند پس معلوم و مشهود است که

از



ترقی انسان از مقام بشریت بتوسط اراده است و اراده مسبوق است بتصور
مراد و تصور غایت از برای مراد و تصدیق داشتن به ترتب غایت بر مراد
و منتفع شدن برسیدن غایت که تا این تصورات و تصدیقات نباشد میل و
شوق و عزم که مبادی قریبه اراده است منبعث نشود و بدون انبعاث
اینها اراده و فعل حاصل نگردد پس هر یک از این طرق که رود او را باید تصور غایت
و تصدیق انتفاع بآن غایت از برای آن راه نماید و شک نیست که طرق دنیوی
غایت آنها بالذات عاجله فانیهٔ دنیویه است مثل لذت اکل و شرب و وقاع
که بمحض وصول فنا پذیرد بالذات و بعضی ظنیه است که احتمال بقا ما دام العمر دارد
مثل لذت جاه و سلطنت و تسخیر خلق و حکومت با اینکه اینها نیز قبل از تمام عمر محل
فنا و زوال است و البته بفنای دنیا فانی گردد و با شخص در آخرت باقی نماند
بلکه احتمال ضرر در آخرت که دار آخرت است دارد زیرا که تمامی انبیا از اول
بعثت و تمامی اولیا از اول خلافت بغیر تحذیر از دنیا که توجه بطرق مذکوره است
و ترغیب بعضی که توجه بطریق روحانی باشد شغلی نداشته اند بیهوده سخن
باین درازی ننموده البته مظنه ضرر در ترک آن و اشتغال باین حاصل و دفع

ضرر

# مقدمه

ضرر مظنون بحکم عقل لازم است و دفع مضر و تحصیل نافع بدون علم باین دو و کیفیت ضرر و نفع و کیفیت دفع و تحصیل ممکن نیست زیرا که معلوم شد که افعال ارادتی بدون اقسام مذکوره علم صورت نپذیرد و این علم بدیهی نیست چرا که اقسام بدیهی از اولیات و متواترات و مشاهدات و تجربیات و حدسیات و فطریات بیرون نیست و این علم داخل هیچیک نیست علاوه این اگر بدیهی بودی همه در دانستن مضر و نافع یکسان بودند و هیچکس دنیا را بر عقبا اختیار نمیکرد و همه مؤمن و متقی میشدند اگرچه قبح این و حسن آن اجمالاً از وجدانیات است پس خلق در دانائی مضر و نافع محتاجند بکسب و تحصیل این علم یا بتعلیم و تعلم است و این را علم حصولی و رسمی گویند زیرا که بتعلیم صورتی از معلوم در نفس حاصل شود و نفس مرتسم شود بآن صورت و این طریق حکما صوریست و فقها و متکلمین نیز بر آن رفته‌اند یا بکشف و شهود است که طریقه عرفا و صوفیه است و سالک را در بدو سلوک ناچار است از تحصیل عقاید دینیه و احکام ضروریه شرعیه بطریق اول هرچند بتقلید باشد تا آخر کار اگر توفیق یار شود بشهود انجامد و عرفا تمام اهتمام ایشان بحصول علم شهودی است که کمال نجات را در آن میدانند



# فصل اول

اگرچه بعضی از آنجا که هر کس بصنع خویش نازد برآنند که این طایفه گمراه‌اند یا آنکه در کار خویش سرگردانند و چون علوم کسبیه بسیار و صنایع قسمانند و بعضی راجع بدنیاست و بعضی راجع بعقبی و صاحبان هر یک دعوت بصنعت خویش نمایند و غیر الصنعت را خارج از ملت و کیش دانند که کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ باید علوم متشابهه را که هر یک احتمال مطلوب دارد با تشخیص علم مطلوب و کیفیت تحصیل او و صاحبان او بیان نمود تا آنان که بتوفیقات الهی در طلب علم اخروی برآیند بدانند که چه علم را باید تحصیل نمایند و چگونه در طلب باشند و از که اخذ نمایند

**فصل اول** در بیان فضیلت علم علی الاطلاق و اقسام او بدانکه انسان با سایر حیوان در جمیع مراتب سفلی شراکت دارد و در تمام افعال و آثار و لذات و آلام جسمانی از او امتیاز ندارد و امتیاز انسان از حیوان بقوه درک کلیات و تدبیر ترتب غایات بر مبادی است و این تدبیر مسبب از علم است و مراد از ناطق در تعریف انسان بحیوان ناطق همین قوه است کما قرر فی محله و مقرر شده است که شیئیت شیء بصورت و ما به الامتیاز است نه بماده

وما به الاشتراک پس انسانیت انسان وشرافت او بقوه درک وشعور است
خلق الانسان علمه البیان اظهار امتنان بدادن چنان است که منبع
دانش وبیان است ولقد کرمنا بنی آدم اشاره بشرافت آن است
ونعم ما قال المولوی ای برادر تو همه اندیشه ما بقی تو استخوان و
ریشه گر بود اندیشه ات گل گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی
پس آنکس را که دانش وشعور بیشتر انسانیت وشرافت کاملتر خواهد بود
زیرا که مراتب واقسام دانش یکسان نیست چنانکه معلوم شود وهر قدر
شعور کمتر باشد انسانیت ضعیف تر تا بدرجه سفها ومستضعفین وصبیان که
شعور انسانی بالقوه دارند نه بالفعل اگرچه صورت انسانی بالفعل دارند
کما قیل جان نباشد جز خبر در آزمون هر که را افزون خبر جانش فزون
واز جهة فضیلت دانائی است که انسان با صغر جثه تسخیر حیوانات عظیم الجثه
مینماید وامثال سباع درنده را بدام آورنده است گرنه شرافت دانائی
بودی جن وپری را از کجا مسخر نمودی وملک را از فلک چگونه ربودی وبه آیه
تنزل الملائکة کی اورا ستودی هل یستوی الذین یعلمون

الذین



والذین لا یعلمون در شرافت دانائی این بس که هر کس داناتر
از خویش را در صنع وملت وکیش تقدم دارد وبی دانا در هیچ پیشه قدم نگذارد
نفوس بر فضلش مفطور با آنکه در حجاب هوا مستورند اهل هر صنعت دانائی
آن صنعت را کامل دانند وعجز از درک دقایق از نقصان شمارند بلکه گردش
جهان ودوران زمان بر دانائی است چه تولد موالید وحرکات افلاک
مسبب اند از صور علمیه نفوس فلکیه وافعال عباد از تعمیر بلاد ومصالح
معاش وتحصیل معاد از صور خیالیه انسانیه است نیست وش باشد
خیال اندر جهان تو جهانی بر خیالی بین روان بر خیالی صلحشان و
جنگشان بر خیالی نامشان وننگشان بلکه اگر خیال اندک قوه گیرد
بدون توسط جوارح کار کند چنانچه از کرامات بزرگان منقول است
بلکه در ناقصین نیز اتفاق افتاده که بتوهم وخیال صحت از مرض یافته اند
واز اطبا حاذق معالجات نفسانی معروف است وعلم علی الاطلاق منقسم
میشود بحضوری وحصولی حضوری آنست که ذات معلوم در مرآت نفس حاضر
باشد واینجا علم با معلوم متحد خواهد بود وجدائی بین علم ومعلوم نخواهد

بود

بود مثل علم داشتن بصور حاصله در ذهن وحصولی انست که ذات معلوم در پیش
نفس حاضر نباشد بلکه صورتی از معلوم در نفس حاصل شود چنانکه صورت شخص در آینه
حاصل میشود و اینجا علم غیر معلوم است زیرا که علم صورتیست که حاصل میشود از معلوم
خارجی در نفس وصورت نفسانی غیر معلوم خارجی است و اینصورت معلوم
بالذات ومعلوم بعلم حضوریست ومعلوم خارجی معلوم بالعرض ومعلوم
بعلم حصولی است اگرچه این مقصود بالعرض است بالذات و ان مقصود لِلفَرقِ بَینَ المَقصُودِ بِالذّاتِ
وَالمَعلُومِ بِالذّاتِ و این صور حاصله از معلومات خارجی و از جمله مخلقات نفس و شئونات
اوست کَما حُقِّقَ فی مَحَلِّهِ کُلَّما تَصَوَّرتُمُوهُ بِاَوهامِکُم فی اَدَقِّ مَعانیهِ فَهُوَ
مَخلُوقٌ مِثلُکُم مَردُودٌ اِلَیکُم و احتمال کذب اینجاست که علم غیر معلوم است نه انجا که علم عین
معلوم است زیرا که احتمال تطابق وعدم تطابق که مناط صدق وکذب است
بین شیء وذاتش نمیشود پس احتیاج بدلیل وبرهان اینجاست نه آنجا کما قال تعالی
سَنُرِیهِم آیاتِنا فِی الآفاقِ وَفی اَنفُسِهِم حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُم اَنَّهُ الحَقُّ
یعنی مادام که بقید طبع گرفتار و از علم حصولی ناچارند آیات را که ادله وبراهین حقست
مانند بر ایشان اظهار داریم انگاه که دیده بینا دادیم وبساحت حضور خود آشنا

کردیم



کردیم از دلیل بی نیاز شوند که کلفت استدلال بشهود مبدل گردد وحاجت بدلیل نماند
بلکه گفته شود اَوَلَم یَکفِ بِرَبِّکَ اَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیءٍ شَهِیدٌ که طَلَبُ الدَّلیلِ
بَعدَ الوُصُولِ اِلَی المَطلُوبِ قَبیحٌ وَتَرکُ الدَّلیلِ قَبلَ الوُصُولِ
اِلَی المَطلُوبِ مَذمُومٌ حضوری علم است حصولی بدیهیات نه اش علم است لکن نفاضل
بان نسبت غیر بدیهیات یقینیاتش خواه به برهان وحکم عقل باشد وخواه بتقلید صادق
علم است لکن وقتی کمال است که بعلم حضوری کشاند بعبارة اخری در اشتداد
وترقی باشد مطابق مقتضای لطیفه انسانی نه در وقوف یا تنزل که اینوقت وبال خواهد
بود واسم علم از او خواهند گرفت واسم جهل بلکه جهل مرکب خواهند داد وچنین
علمی را بزرگان دین که ائمه هدی وشیعیان ایشان باشند مذمت بسیار
کرده اند کَما قالَ العارِفُ الرَّبّانی الشَّیخُ البَهائی رَحِمَهُ اللهُ تعالی

ای کرده بعلم مجازی خوی    نشنیده ز علم حقیقی بوی    سرگرم بحکمت یونانی
دل سرد ز حکمت ایمانی    در علم رسوم چه دل بستی    بر اوجت اگر به بر دستی
تاکی بخزار شغف لیسی    نه مانده کاسه ابلیسی    سور المؤمن فرمود نبی    از سور
ارسطو چه میطلبی    سوران جو که در عرصات    شفاعت او یابی درجات

در

در راه طریقت او روکن   با نان شریعت او خوکن   تا چند ز فلسفه در لافی
وین یابس و رطب بهم بافی   علمی که مطالب آن این است   وسواس و
فریب شیاطین است   این علم دنی که تورا جان است   فضلات فضایل یونانیست
و در بعض اشعار خود اشاره فرموده بعلم حضوری و علم حصولی که راه بر شود بعلم
حضوری و مدح نموده بقوله   علمی بطلب که تورا فانی   سازد ز علایق جسمانی ۲
علمی بطلب که بدل نور است   سینه ز تجلی او طور است   علمی برخوان که کتابی
نیست   یعنی ذوقی است و خطابی نیست   علمی که نسازدت از دونی
محتاج به آلات قانونی   علمی بطلب که نماید راه   از سرّ ازل کندت آگاه ۲
علمی بطلب که جدالی نیست   حالی است تمام و مقالی نیست   علمی بطلب که
گزافی نیست   اجماعیست و خلافی نیست   علمی که دهد بتو جان نو   علم
عشق است ز من بشنو   حصولی را درسی و رسمی و جدالی نامند   حضوری را ۲
کشفی و شهودی و لدنی خوانند   حضوری را مسلک متحد و غایت واحد
العِلمُ نقطةٌ بران شاهد است اگرچه سالک متعدد باشد كَثَّرَها الجاهلون
کنایه از تعدد ایشان است و در عین تعدد باتحاد و اتفاق موصوفند



که اِنّما المؤمنون اِخوةٌ وهم یدٌ واحدةٌ علی من سواهم اختلاف
اینجا نیست سالکش از نزاع بریست آنچه مایه نزاع است از ایشان دور و
بدنیای نزاع انگیز غیر مغرورند و به ترک زرق و تلبیس مسرورند   رخت
تلبیس از بر اندازند   از سر خویش افسر اندازند   اندران پا برهنه دویی را
بر سر از عرش سایبان بینی   و اندران سر برهنه جمعی را   پای بر فرق
فرقدان بینی   و رسمی را طرق متعدد است و مقصد متفرق و هر یک با
دیگری مخالف جدال را سبب است و نزاع را باعث و علم رسمی منقسم میشود
بسوی علوم مستحدثه فی الاسلام و غیر آنها و علوم مستحدثه یا تعلق دارد و قصد بالفاظ
لغت عرب عموماً یا خصوصاً یا نه اول را علوم ادبیه و عربیه نامند و اقسام
او دوازده است با فن تاریخ و آن صرف و اشتقاق و نحو و معانی و عروض و قافیه
و قرض الشعر و لغت و تفسیر و درایت و تجوید است و علم تاریخ را از ادبیه شمرده اند
با آنکه نه مستحدث است نه علمیت دارد زیرا که تاریخ علم داشتن است بوقایع خاصه
و انساب خاصه و هر یک از علوم را که از جمله فنون و صناعات شمرده اند
عبارت است از مطالب کلیه که راجع باشند بسوی موضوع واحدی و علم رجال

## فصل اوّل

اگرچه علمیت ندارد لِبَحثِهِ عَنِ المَوضُوعاتِ الخاصّة لکن از علوم شمرده اند
و داخل درایت معدود است و ثانی که تعلق بالفاظ نداشته باشد یا باحث است
از عقاید دینیّه که ماخوذ باشد از کتاب و سنّت و این علم کلام است یا باحث است
از افعال عباد از حیثیت احکام خمسه انها و این را فقه نامند یا تعلق دارد بادلّه احکام
و مبادی ادلّه و این را اصول فقه نامند و علوم غیر مستحدثه یا از قبیل صناعات
و شبیهاست چون خیاطت و حیاکت و غیر انها از صناعات و معلوم است که
غایت انها تحصیل معاش و صلاح نظام کل است که تعلق باخرت بهیچوجه ندارد
مگر از باب صلاح معاش که طالب اخرت را جامع حواس است از برای
تحصیل معاد یا علوم حکمیّه یونانیه است یا علوم غریبه که در تحت علوم حکمیه
واقعند مثل سحر و کهانت و قیافه و انواع نیرنجات و شطرنج و کیمیا و اعداد و حروف
و طلسمات و رمل و جفر و تسخیرات و منظریات و بالجمله علومی که تحصیل آنها
بامداد شیاطین و ریاضات غیر شرعیه است و حرمت تعلیم و تعلّم لقصد عمل
کردن از شارع مطهّر رسیده است و علوم حکمیّه باعتبار قوّه نظری و عملی دو قسم میشود
زیرا که یا تعلق دارد بعمل و از آن علم عمل مطلوب است یا تعلق ندارد بعمل بلکه آن علم خود

بنفسه



## فصل دوّیم

بنفسه مطلوب است و قسم اوّل اگر آن عمل قلبی و نفسانی است انرا تهذیب الاخلاق نامند
و اگر آن عمل قالبی و بدنی است بحیثیتی که اصلاح نظام کند و مؤدی بمعاد شود و این یا عمل
شخص است بین خود و خالق و اهل یک منزل که تدبیر المنزل نامند و یا عمل شخص است
با خلق مطلقا که سیاسة المدن گویند و قسم ثانی یا بحث است از حقیقت وجود و عوارض او
و این را الهی بمعنی اعم نامند و منقسم میشود بامور عامه و جواهر و اعراض و الهی بمعنی اخص
یا بحث است از کمیات منفصله و متصله و این را ریاضی نامند و منقسم میشود بهیئت و
هندسه و حساب و موسیقا و در تحت انهاست اسطرلاب و اکر و زیج و مناظر و مرایا
و علم مقدار اعماق و عوالی و عروض و جر اثقال و بعض علوم غریبه سابقه
یا بحث است از جسم طبیعی و منقسم میشود بطبیعیات و فلکیات و عنصریات عنصریات
به بسایط و مرکبات مرکبات ناقصه و تامه تامه بمعادن و نبات و حیوان و
و انسان که از برای هر یک فنی و علمی ترتیب داده اند و در تحت انهاست نجوم و احکام
النجوم و طب و غیر انها از علوم غریبه **فصل دوّیم** در بیان فواید این علوم
بتفصیل و تحقیق اینکه کدام یک از انها راجع است بآخرت و آن علمی است که با خود
آن علم با شخص باقی ماند و در اخرت راه نماید یا اثری از عمل العلم و هرگاه چنین باشد

یعنی

العلم تعلق بدنیا خواهد داشت و نافع در عقبی نخواهد بود زیراکه واسطه در زمن
نیست و اگر تصور شود انتفاع بان مثل انضباط معاش که باعث اطمینان
در طلب معاد است چنانکه در جمله صنایع متصور است و مثل تدقیق ذهن که
بعد از طلب علم آخرت سبب این شود که ترقی بهتر حاصل کرد و آن خارج از
اصل علم خواهد بود علاوه باید انصراف از علم آخرت و اشتغال بعلم دنیا
حاصل گردد که بعد در علم اخرت منتفع گردد و این اعراض از مطلوب است بقصد
وصول باو و این معلوم است که جمله حرف غایت انها نیست مگر نظم معاش
و تحصیل صلاح کل در دنیا و هیچ طالب را اشتباه نمی افتد که مطلوب اخروی
در تحصیل این فنون باشد و علوم مدونه در اسلام سوای تفسیر و کلام و درایت
و فقه تعلق ندارند مگر بالفاظ لغت عرب و واضح است از معرفت الفاظ لغت
عرب در اخرت هیچ انتفاعی نیست زیراکه چندین هزار لغت هست که توی جزنی
و در دین ضرری ندارد و چندین هزار دیندار بودند که از لغت عرب بیخبر بودند
و در دین متضرر نشدند بلی فی الجمله استعدادی حاصل میشود در معرفت ترجمه کتاب
و اخبار ائمه هدی سلام الله علیهم که اگر بغفلت نگذرانند و بقصد طلب مقصود مدد اوست



و تفکر نماید متنبه شود بطریق طلب نمودن اخرت و اما معرفت مقصود از آن
دو پس بمحض معرفت لغت از برای احدی حاصل نگردد زیراکه در معرفت
و علم احتمال نقیض نیست و از معرفت ترجمه لفظ غیر از ظن بمقصود که محتمل النقیض است
حاصلی نیست و اگر از معرفت لفظ راه بمقصود میگشود باید ابو حنیفه و فخر رازی عارف
ترین خلق میبودند بمقصود و حال اینکه جناب صادق بابی حنیفه فرمود که
یَا اَبَا حَنِیفَةَ تَعْرِفُ کِتَابَ اللّٰهِ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ وَتَعْرِفُ النَّاسِخَ
مِنَ الْمَنْسُوخِ فَقَالَ نَعَمْ فَقَالَ یَا اَبَا حَنِیفَةَ لَقَدِ ادَّعَیْتَ
عِلْمًا وَیْلَکَ مَا جَعَلَ اللّٰهُ ذٰلِکَ اِلَّا عِنْدَ اَهْلِ الْکِتَابِ الَّذِینَ اُنْزِلَ عَلَیْهِمْ
وَیْلَکَ وَلَا هُوَ اِلَّا عِنْدَ الْخَاصِّ مِنْ ذُرِّیَّةِ نَبِیِّنَا وَمَا اَرَاکَ تَعْرِفُ مِنْ کِتَابِهِ حَرْفًا
بلکه اگر معرفت کتاب و سنت باین بودی اختلاف در میان نبودی زیراکه صاحبان
مذاهب باطله در این امت آراء فاسده خود را بکتاب و سنت مستند
میسازند و باید تمام بر مذهب حق میبودند و عالم بتمام اشیا لِاَنَّ فِیهِ تِبْیَانَ کُلِّ شَیْءٍ
و بیشک هر یک از مدعین عارف بعبارات و ترجمه لغات بودند پس معلوم است
که معرفت عبارت غیر معرفت مقصود است و عبارت نیز غیر مقصود است

كَمَا عَنِ الصَّادِقِ كِتَابُ اللهِ عَلَى اَرْبَعَةِ اَشْيَاءٍ الْعِبَارَةُ وَالْاِشَارَةُ وَاللَّطَائِفُ وَالْحَقَائِقُ فَالْعِبَارَةُ لِلْعَوَامِ وَالْاِشَارَةُ لِلْخَوَاصِّ وَاللَّطَائِفُ لِلْاَوْلِيَاءِ وَ پس معرفت کتاب و سنت از روی لفظ محال وهیچکس را از روی لفظ مجال مقال نیست زیرا که از لفظ باتفاق جز مظنه حاصل نیست ومظنه از مقام علم دور و از ساحت معرفت مهجور از مظنه اختلاف خیزد واز وهم نزاع روید لِاَنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا بلی تا دست بعالم نرسد وتقلید عالم میسر نگردد از ظن واحتیاط چاره نیست این تخیل وین تصور لعبت است تا تو طفلی پس بدانت حاجت است وبا امکان تقلید عالم وتحصیل علم ظن وتخمین در ایات واخبار مذموم وبسبب سماء علم مرجوم اند بغیر از اتصال یافتن بمنبع کتاب وسنت معرفت مقصود ممکن نیست وآن شان خلیفه ربانی است ودیگران را جز تقلید او چاره نیست واز اینجهه در اخبار بسیار ذکر انحصار علم کتاب وسنت بخود نموده اند ومنع از تفسیر به رای فرموده اند وازاینجاست که علماء امامیه رضوان الله علیهم در تفسیر آیات واستنباط احکام از اخبار واصول مستنبطه از آثار تجاوز نمی نمایند ورای وقیاس





ومظنه واجتهاد عامه را حرام میدانند وبدون تجاوز کردن از مرتبه عبارات ورسیدن بمقام اشارات فتوی دادن وقضاوت کردن را نیز حرام میدانند وقوهٔ قدسیه که در مفتی شرط است عبارت از رسیدن بمقام اشارات است که استقامت یافتن در تقلید وتبعیت معصوم باشد وچون این قوه لطیفه ایست خفیه که بسیمای الهی باید که ادراک نماید وبرخود شخص مشتبه میگردد فضلا عن الغیر اذن واجازهٔ بصیر را که سلسلهٔ اجازهٔ او متصل باشد بمعصوم در مفتی لازم دانسته اند که بدون ان فتیا حرام وخویش را عالم شمردن کبر ودام خواهد بود وبدون قوه قدسیه که اجازهٔ عالم مبین ان است اگر خود سری وخودرائی اغاز کند واز جهه استنباط احکام وتکلیف نمودن خلق تصرف در آیات واخبار نماید وبحق رسد خطا کرده است كَمَا فِي الْخَبَرِ مَنْ فَسَّرَ الْقُرْاٰنَ بِرَأْيِهِ فَاَصَابَ الْحَقَّ فَقَدْ اَخْطَأَ وَفِي خَبَرٍ اٰخَرَ فَلْيَتَبَوَّءْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ زیرا که خیال تا در تبعیت وتقلید بمقام استقامت نرسد بخودسری چون عمیا هرچه کند خطا باشد اگرچه بصورت حق نماید چرا که تصرفاتش از شرکت شیطان وادراکاتش از تصرف نفس خالی نباشد وکار این دو وبال وخسران است

وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا وسوسه شیطان وخیالات نفس را علم پنداشته
از تقلید وتعلم رو تافته اگر صد دلیل ارد بتقلید امثال آورد نه از دلیلیش
ارامی ونه از برهانش اطمینانی   صد دلیل آرد مقلد در بیان   از
قیاسی گوید از انه از عیان   میکند گستاخ مردم را براه   او نهان
لرزان تراست از برگ کاه   وعلم تفسیر وفن درایت وروایت چون نظر کردنست
در فرمان الهی وآثار بزرگان واحوال صحابه وتابعین ایشان وبی شک نظر کردن
در کلام خدا وتأمّل نمودن در آثار اخیار واحوال ابرار مورث استعداد
اقتدا کردن وپیروی نمودن ایشان است ولامحاله نفس متأثّر میگردد
بحیثیتی که فی الجمله انسلاخی از شهوات ولذّات عاجله او را حاصل شود ودر توجّه
وطلب لذّات باقیه برآید وتخلّق باخلاق بزرگان دین کرده وعمده مقصود
از علم همین است پس بهتر شغلی از برای طالب تفکّر نمودن در آیات واخبار خواهد بود که
هر دری که خواهد از برای او گشوده شود چنانچه بزرگان فرموده اند که ما هرچه
رسیده ایم از پیروی کتاب وتدبّر نمودن در ان ومتابعت سنّت وشریعت
رسیده ایم واز جهة این تأثیر است که تلاوت لفظ قرآن را امر فرموده اند

لکن



لکن باید معلوم شود که اگر بمحض مهارت در فن تفسیر ودرایت بشروع در بیان مقصود
نماید وچون عامه رای وقیاس واستحسان را معیار مقصود شناسد ودست از
دامان عالم وقت بدارد بزودی باستدراج حق هلاک گردد زیرا که از فن
تفسیر وعلم درایت زیاده از تصحیح عبارت وتجوید قرائت وتوثیق وتصحیح روایت
وحفظ ترجمه از غلط محصولی نیست ورعایت مقصود که رسیدن بمقام اشارات
تحصیل شود بحفظ روایت حاصل نگردد مگر اینکه بالکلیه از اغراض نفسانی بیرون
اید وزمام امر بدست عالم بسپارد وشایبه خودخواهی ودنیاخواهی در وجود
خود نگذارد تا بدستیاری تعلیم عالم از مقام حیوانی تجاوز نماید وبمقام انسانی
که بینائی مقصود واشارات است دانا گردد وانگاه که عالم وقت او را مستعد
ومستحق تعلیم وحکومت یافت اجازه فرماید که بپیشوائی برآید پس انکس که
مثل عامه بمحض قوت تصرّف خیال واطلاع بر اصطلاحات تفسیر واخبار بدون
اجازه عالم وقت که کاشف از قوه قدسیه است ادعای علم نماید وخیالات
نفسانی را علم پندارد واعراض از تعلّم نماید از علم بی بهره ماند وبینا
جاهلش نامند اگرچه پیش جاهل عالم نماید که سَمّاهُ اَشْباهُ النّاسِ عالِمًا

مقصود

ومقصود این جاهل عالم نما رفتن با خرت و توجه بخدا نخواهد بود بلکه هنگامه ساختن
درراه عوام و مستمع خواستن از اشباه انعام که اگر این مقصود حاصل نگردد
حسرت برد و افغان برارد و اندوه نفس را حسرت دین پندارد      علم
تقلیدی و تعلیمی است ان      کز نفور مستمع دارد فغان      طالب علم است
بهر عام و خاص      نی که تا یابد ازین عالم خلاص      علم و گفتاری که آن بیجان بود
طالب روی خریداران بود      و چون جان علم که قوهٔ مذکوره است حاصل
گردد حاجت بخریداران نماند بلکه خریدار او ملک و بازار او فوق فلک خواهد
بود کما قیل      مشتری ما خدای است و مرا      میکشد بالا که الله اشتری
این خریداران مفلس را بهل      چه خریداری کنند یکمشت گل      عاشق آن
عاشقان غیب باش      عاشقان یکخربزه کم تراش      حیف می باید که پشت
ببینند      برتو بخندند و عاشق نیستند      عزیز من در کتاب و اخبار ناسخ و منسوخ
و عام و خاص و محکم و متشابه میباشد و معرفت هریک خاصهٔ کسانی است که
لفظ را از معنی خوانند و معنی را از لفظ دانند چنانچه در فصل اختلاف
اخبار بیاید ان شاالله و دیگران باید متابعت و تقلید ایشان نمایند

وار



وارفرموده ایشان راه مقصود برند و لذا ورد عنهم ان تفسیر القران
لا یجوز الا بالاثر الصحیح والنص الصریح یعنی فهم قران خاصهٔ
ماست و دیگران را از ان بهره نیست لان من فهم القران فقد حمل القران
و هر حوصله گنجایش تمام علم ندارد مگر انکس که از ما شود و از انچه فرمود که قران
و عترت از هم جدا نخواهند شد تا بر من در کوثر وارد شوند و معلوم است
که این جدائی نه در لفظ قران و صورت ایشان است بلکه در روح ایشان
و مقصود قران است پس چون معرفت سنت و کتاب خاصهٔ اولی الالباب است
که علماء امت محمد باشند پس اعراض کردن از ایشان و غور نمودن در عبارات
کتاب و سنت پشت از مقصود کردن است و از بیراهه رفتن راه درخواست
توفیق از اله و پیروی شیخ اگاه است از بیان بیضاوی و زمخشری چه ره مقصود
بری بیانی جو که از سرچشمهٔ عصمت و طهارت صدور یابد و آن بیان اولیا و اصفیاست
که از همه اغراض نفسانی جداست صدقوهم هم شموس طالعة
یؤمنوکم من مخازی القادعة آب خضر از جوی نطق اولیا      میخوریم ای تشنه
غافل بیا      گر نبینی آب کورانه بفن      سوی جو آور سبو در آب زن

العلم

دعم

وعلم کلام را تعریف کرده اند بعلمی که حفظ عقاید اسلام نماید از تشکیک مشککین و دفع شبهت
مبتدعین و موضوع او عقاید دینیه و ادلهٔ اش مسلّمات و اقناعیات و غایتش
غلبه بر خصم و طریق این علم مجادلهٔ محضه است و مجادله مذمّتش مشهور و مسلّم است
علمی که مجادله را سبب است    نورش ز چراغ ابی لهب است    زیرا که
جدال اشتغال از خصم باطن است و غفلت از این خصم بفتوح جستن بر غیر باعث
شود غلبه و قوه گرفتن او را تا بجائی که بولهب وار با پیغمبر خویش ستیزد و تبری
جوید فرض عین مجادله است با خصم بین الجنبین که اعدی عدوک فرمود و اشتغال
از او تا باقی است حرام و اصلاح غیر با فساد او ناتمام زهی نادانی دزد را در خانه
گذاری و کالای غیر طلب نمائی دفع دشمن خویش کن که قوی است و چاره مکر او کن که
خفیست جز سپر عنایت پیر بر سر مکش و غیر تیغ همت او بدست مدار    هیچ
نکشد نفس را جز ظل پیر    دامن آن نفس کش را سخت گیر    گر تو خواهی
ایمنی از اژدها    دستش از دامن مکن یک دم رها    بدانکه فن کلام و صنعت فقه
عامه از مبتدعات این طایفه است خواص را چنانکه بباید باین اصطلاحات
و مجادلات حاجت نبود بلکه پیوسته مذمّت مینمودند این طایفه با نکار امامت







باب علم را مسدود یافتند و معیار دین را در اصل و فرع کتاب و سنت
شناختند و بامداد روسا و سلاطین بتدوین صحف و دفاتر پرداختند
و بعضی را اصول دین و بعضی را فروع نامیدند چون نصوص در قضایای جدیده
و شبهات وارده نمیدیدند برای و قیاس و استحسانات عقلیه جواب میدادند
و باخبار موضوعه و متشابهات کتاب و سنت استدلال میکردند تا بتدریج
عمل برای و قیاس در میانهٔ این قوم شیوع یافت چنانکه حرمت اینها نهتن
خاصه شهرت گرفت کما لا یخفی علی من تتبع السیر و التواریخ اکثری بتصویب
معتقد گشتند که حکم الله را تابع رای خود دانستند و لو انهم اقاموا الکتاب
و السنة لعلموا ان العلم لا یؤخذ الا من بابه و ان ما یؤخذ
من غیر الباب جهل متشابه للعلم و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا
و ان الله لو سد باب العلم لانسد باب الفیض و لساخت الارض
باهلها و صارت الخلقة عبثا و لا یعرف الحق من الباطل
و مات الناس کلهم میتة جاهلیة و ضاع من فی
اصلاب الرجال و صار الناس حیاری و ما تم ایة الامر باتباع

اَلنَّبِیِّ وَطَاعَةِ اُولِی الاَمْرِ وَالکَوْنِ مَعَ الصَّادِقِیْنَ وَالرَّدِّ اِلَی اُولِی
الاَمْرِ وَمَا تَمَّ تَکْلِیْفُ العِبَادِ لِعَدَمِ الوُثُوقِ بِمَنْ جَازَ مِنْهُ الخَطَا
وَلَمْ یَکُنْ لِلّٰهِ عَلَی النَّاسِ حُجَّةٌ وَغَیْرُ ذٰلِکَ مِنَ التَّوَالِی الفَاسِدَةِ الَّتِی ذُکِرَتْ فِی الاَخْبَارِ
عزیز من علم حقیقی است یکانه چند و چون دران نیست کاهی بنقطه و از حیثیتی بنور بینش
تعبیر کنند و باعتباری شراب طهورش نامند از وجهی آب حیوان و حیوة
انسانش کویند باطن انبیاست و حقیقت اولیا هرکس را ایشان جرعه
چشانند بشهرستان علم دری کشایند و از جدال و خلافش رهانند و بعالم وحدت
و یک رنکی خوانند و درجه و مسلک باهم متحد کردانند اگرچه در صورت متعدد باشند و بشریت
تعدد اعتباری است حقیقت بر وحدت خود باقی است چون نور آفتاب که بکثرت
سطوح و مستنیرات کثرت نپذیرد متحد جانهای شیران خداست جان
کرکان و سکان از هم جداست چون نماند خانها را قاعده مؤمنان
مانند نفس واحده کنکره ویران کنند از منجنیق تا نماند تفرقه در این فریق
علمیکه از مشکوة رسالت و مصباح ولایت اخذ شود ظن و ریب در آن راه نیابد
اَصْلُهُ ثَابِتٌ وَفَرْعُهُ فِی سَمَاءِ العُقُوْلِ تُؤْتِی اُکُلَهَا لِلنُّفُوْسِ کُلَّ حِیْنٍ

جز





همیشه جوان و تازه است پیری و پژمردکی در آن نیست اَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُوْنَ
فَرِحِیْنَ بِمَا آتٰیهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ اگرچه در صورت هم صورت
پیر و هم شکل مرده نماید هرکز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است
بر جریدهٔ عالم دوام ما و علمیکه بکوشش و هوای نفس تحصیل شود که اجتهاد و رای
عامه باشد از مقصد دورتر و جهل بیشتر افزاید در حقیقت جهل است هرچند در صورت
علم نماید از سودش حرمان آید تجارتش بکلی خسران آرد در راه جنانش بنیران کشاند
ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی این ره که تو میروی بترکستان است
القصه اختلاف اتفاقش عین نفاق است زیرا که صور خیالیه را که منشات
نفس اند از همه جهة اتفاق ممکن نیست و بر فرض اتفاق در صورت در مقصد
و غایت اتحاد نادر است و با اتحاد چون غایات و مقاصد خیالیه از دنیا
تجاوز نکند از تواردی نزاع و شرکت بی کینه و نفاق محال خواهد بود زیرا که در غایات
دنیویه وسعت توارد و فسحت کثرت نیست بلکه با توارد هر یک مزاحم و مانع وصول
دیگر کردد بخلاف غایات اخرویه که نفاق و کثرت را با الفت و وحدت مبدل
سازند چنانچه از انبیا و اولیا منقول است که سابق بشارت بآمدن لاحق

مبدار

میداد و راه تجدید و تصدیق سابق نمی‌نمود و در میان علما، عامه که صاحبان رای و قیاس‌اند مشهور و مشهود است اختلاف اقوال و تغایر احوال و هرج و مرج در دین و نقض حکم سابقین و ایمن نبودن از نقض لاحقین وَقَد اَخبَرَ عَنهُم وَ عَن ضَلالَتِهِم مَولانا اَمیرُ المُؤمِنینَ بِقَولِهِ اِنَّ اَبغَضَ الخَلقِ اِلَی اللهِ تَعالیٰ لَرَجُلانِ رَجُلٌ وَکَلَهُ اللهُ تَعالیٰ اِلیٰ نَفسِهِ وَهُوَ جائِرٌ عَن قَصدِ السَّبیلِ مَشغُوفٌ بِکَلامِ بِدعَةٍ قَد لَهَجَ بِالصَّومِ وَالصَّلوةِ فَهُوَ فِتنَةٌ لِمَنِ افتَتَنَ بِهِ ضالٌّ عَن هَدیِ مَن کانَ قَبلَهُ مُضِلٌّ لِمَنِ اقتَدیٰ بِهِ فی حَیوتِهِ وَبَعدَ مَوتِهِ حَمّالُ خَطایا غَیرِهِ رَهنٌ بِخَطیئَتِهِ وَرَجُلٌ قَمَشَ جَهلاً فی جُهّالِ النّاسِ غارٌ بِاَغباشِ الفِتنَةِ قَد سَمّاهُ اَشباهُ النّاسِ عالِماً وَلَم یَغنَ فیهِ یَوماً سالِماً بَکَّرَ فَاستَکثَرَ ما قَلَّ مِنهُ خَیرٌ مِمّا کَثُرَ حَتّیٰ اِذَا ارتَویٰ مِن ماءٍ آجِنٍ وَاکتَنَزَ مِن غَیرِ طائِلٍ جَلَسَ بَینَ النّاسِ قاضِیاً ضامِناً لِتَخلیصِ مَا التَبَسَ عَلیٰ غَیرِهِ وَاِن خالَفَ قاضِیاً سَبَقَهُ لَم یَأمَن اَن یَنقُضَ حُکمَهُ مَن یَأتی مِن بَعدِهِ کَفِعلِهِ بِمَن کانَ

قبله



قَبلَهُ وَاِن نَزَلَت بِهِ اِحدَی المُبهَماتِ المُعضِلاتِ هَیَّاَ لَها حَشواً مِن رَأیِهِ ثُمَّ قَطَعَ فَهُوَ مِن لَبسِ الشُّبُهاتِ فی مِثلِ غَزلِ العَنکَبُوتِ لا یَدری اَصابَ اَم اَخطَأَ لا یَحسَبُ العِلمَ فی شَیءٍ مِمّا اَنکَرَ وَلا یَریٰ اَنَّ وَراءَ ما بَلَغَ فیهِ مَذهَباً اِن قاسَ شَیئاً بِشَیءٍ لَم یُکَذِّب نَظَرَهُ وَاِن اَظلَمَ عَلَیهِ اَمرٌ اَکتَتَمَ بِهِ لِما یَعلَمُ مِن جَهلِ نَفسِهِ لِکَیلا یُقالَ لَهُ ثُمَّ جَسَرَ فَقَضیٰ فَهُوَ مِفتاحُ عَشَواتٍ رَکّابُ شُبُهاتٍ خَبّاطُ جَهالاتٍ لا یَعتَذِرُ مِمّا لا یَعلَمُ فَیَسلَمَ وَلا یَعَضُّ فِی العِلمِ بِضِرسٍ قاطِعٍ فَیَغنَمَ تَبکی مِنهُ المَواریثُ وَتَصرُخُ مِنهُ الدِّماءُ یَستَحِلُّ بِقَضائِهِ الفَرجَ الحَرامَ وَیُحَرِّمُ بِقَضائِهِ الفَرجَ الحَلالَ لا مَلِیءٌ بِاِصدارِ ما عَلَیهِ وَرَدَ وَلا هُوَ اَهلٌ لِما مِنهُ فَرَطَ مِنِ ادِّعائِهِ عِلمَ الحَقِّ

مضمون حدیث شریف که گواه صحت اوست حاجت بتصحیح ندارد و اول از این دو کس عابدیست که از امام زمان و عالم وقت تکلیف خود را اخذ نکرده آغاز عبادت و سلوک نماید و خلق را بطریقه خود دعوت نماید چنانکه عادت عامه و صوفیه انها بوده و ثانی عالمی است که علمش را از صاحبان علم تحصیل نکرده باشد بلکه از صحف

وتعلیم امثال برای وقیاس تحصیل نموده باشد بدون اذن واجازه از صاحبان
اجازه ادعای قضاوت نماید وقد روی ان هذا مجلس لا یجلس فیه
الا نبی او وصی او شقی چون نبوت ووصایت منتفی است جز شقاوت
وضلالت باقی نیست وعلم اصول عامه از تعریف فقه ایشان مستغنی از تعریفات است
واما فقه شیعه رضوان الله علیهم پس حقیقتی است ازلی که دست حدوث از
دامان جلالش کوتاه وتا ابد باقی است که گرد فنا بر ساحت عزت او راه نیابد
واین حقیقت احدی الذات است وباعتبار نشات وتطورات بالعرض کثرت
پذیرد ودر هر نشاه اسمی ووصفی گیرد در ازل علم ذاتی وقائم بالذات است اول
ظهورش بمقام واحدیت وکثرت اسماء وصفات است تجلی بر خویش نمود بمقام
معروفیت وعلم فعلی ومشیت ظهور فرمود بر ممکنات جلوه گر آمد در نشاه باراده
وعلم اجمالی وقلم اعلی وامام مبین مسمی گشت در مرتبه قضاء اجمالی ولوح محفوظ
وام الکتاب وکتاب مبین موصوف شد بعالم تفصیل تنزل فرمود بعلم تفصیلی وقدر
علمی ولوح محو واثباتش نامیدند ودر مرتبه قضاء تفصیلی وقدر عینی وکتاب محو
واثبات ومتشابهات عینی وکتاب مسطورش خواندند لباس لفظ وعبارت





وحجاب نفسش وکتابت پوشید زبور وتوریه وانجیل وقران گردید چون سیر نزولی
باشهار رسید به سیر صعودی برآمد تا خورشید این حقیقت از مغرب انسان طالع گشت
وطالب اصل خود گردید اسمش فقه شد باصل خود پیوست وآغاز دعوت نمود خلعت
نبوت وولایت گرفت پس این حقیقت در مراتب نزول مسمی بفقه منیت ودر مراتب صعود
چون بمقام انسانی رسید وسیر تکلیفی آغاز نمود وبنیانی بمانع ومقتضی حاصل گشت
اسمش فقه شد چون سیر باشهار رسید اسم فقه برگرفت ونام نامی نبوت وولایت بخشند
زیرا که فقه را تعریف نموده اند بعلم دینی یتوسل به الی علم آخر مطلق فهم چنانکه در لغت
گاهی اطلاق شود واختصاص باحکام شرعیه فرعیه مستنبطه از ادله تفصیلیه من باب
مواضعه واصطلاح است که از جهت غلبه استعمال اختصاص ببعض افراد یافته
واطلاق نکردن بر علم خدای تعالی وملائکه وانبیاء واولیا از آنست که ذکر شد
نه از باب اصطلاح زیرا که این اطلاق باتفاق حادث است پس فقه امامیه اعزهم الله
عموم دارد مراتب ثلثه علم را که ایات بینات باشد یعنی عقاید دینیه حصولیه ثابته
بمبتدئین وشهودات ایات ثابته بمتوسطین وتحقیق یافتن بایات مذکوره ثابته بمنتهین
که مراتب ثلثه یقین است وفرایض عادلات یعنی علم النفس والاخلاق وسنن قائمات

یعنی علم الابدان و احکام النبوات و اصولش اصل شجره طیبه و فروعش
فی سماء النبوة والولایة تؤتی اکلها للمؤمنین کل حین انما انت منذر
ولکل قوم هاد شاهد این آیات محکمات هن ام الکتاب بدان
آنرا اصول نه اصطلاحات کلام و اصول و اخر متشابهات مبینات التاویل
عند اولی الالباب آنرا فروع نه قیاسات و استحسانات عامه بفروع تخصیص
به بعض افراد در عرف متشرعین است در آیات و اخبار بر عموم خود باقی است
وعلوم حکمیه یونانیه اگر چه در بادی نظر بنظر می آید که تحصیلش نافع باشد از جهت
اینکه علومی است عقلانی یقینی و ادراکاتی است روحانی اخروی معرفت است
بصیرورة الانسان عالما عقلیا مضاهیا للعالم العینی
یعنی عالم شدن بحقایق الاشیاء علی ما هی علیه مقتبا است بالتشبه بالاله علما
وعملا تفکر است در آیات آفاقی و انفسی تعقل است عجایب کتاب و بطون اورا
نظر کردن است در مبدا اعلی و اسماء حسنی و صفات علیای او تدبر است
در معاد و احوال قیامت و احکام نبوت و ولایت و آفات نفس و فضایل و
رذایل آن ایمن کردن است باالله و ملائکه و کتبه و رسله بینا شدن است





بدنیا و آفات و انقلابات او و غباوت طالبان و خواستگاران آن اشتغال است
بعقبی و راحت و فراغت یافتن از دنیا و در کلام مجید و آثار اخبار مدح ترک
بسیار و طالبش را از ابرار و معرضین را از اشرار شمرده اند با این همه
میگوییم فنون طبیعی سوای علم النفس و اقسام ریاضی بالتمام باحث اند از احوال
جسم طبیعی و کمیات آن و این انصراف است از مهمات و مفروضات که احوال
قلب و آفات آن باشد و اشتغال است بادنی المصنوعات و اخس
المدرکات باستعمال المتخیلة وقواها الظاهرة والباطنة
و جمع کردن بین تصرف خیال در محسوسات دنیویه و بین توجه قلب بمعقولات
اخرویه از برای نفوس ناقصه بشریه محال الدنیا والآخرة ضرتان لا یجتمعان
بر طالب عقبی اشتغال بدنیا حرام و بر طالب دنیا توجه بعقبی ناروا و ناتمام است
سالک تا سیر بانتها نرساند و در کثرت جمال وحدت مشاهده نماید التفات
بما دون او روا نشاید و منع مدارک جزئیه از التفات بمدرکات صوریه باید
نماید اگر نه هر یک را قاطع طریق یابد و از رفتن بسوی مطلوب خویش باز ماند
اشتغال بکثرت کسی تواند که او را هیچ نقص نماند تا لب تشنگان وادی ضلالت را

## فصل دوّم

از مهالک جهالت رهاند   جمیع صورت با چنین معنی ژرف   می نماید
جز از سلطان شگرف   سیر آیات آفاق و انفس را فایده دانند و تحصیل این علوم را
ممدوح شمارند این اشتباه از اهمال جهات و اختلاط حیثیات خیزد زیرا
که این باید آینه باشد که او را در نظر حکم نماند جلکی ذی الآیه نماید چون آینه
منظور آید صورت مستور ماند آینه بینی را دیده باید که سرمهٔ ارادت کشیده باشد
وجدانی خواهد که از جام ولایت جرعه چشیده باشد باحث اجسام از طور مصنوع
تجاوز ندارد و حیثیت صنع را در نظر ندارد   عاشق صنع خدا با فر بود
عاشق مصنوع او کافر بود رَضُوا بِالحَیوةِ الدُّنیا وَاطمَأَنُّوا بِها
ذلِكَ مَبلَغُهُم مِنَ العِلمِ چراکه پایه علم ایشان از تعمیر ظلمتکده طبع نگذرد و پرواز
خفاش استدلال ایشان باوج صنع نرسد   اندر این سوراخ بنّائی گرفت
درخور سوراخ دانائی گرفت   و علوم الهی چون بحث است از حقیقت وجود لا بشرط
که فن اعلی باشد یا بشرط لا یا بشرط شیٔ که الهی بمعنی اخص باشد و مطالب بحث
از شئون حقیقت و مراتب اوست که ملائکة الله و کتب و رسل باشند و میگویند
که حقیقت وجود اصل آخرت و مایه تمام خیرات است چنانکه عدم شأنی اصل دنیا

و مایه



## فصل دوّم

و مایه تمام شرور است پس ناظر این علوم متوجه بآخرت و باحث از امور اخروی خواهد
بود و علمش اگر محض بحث و جدال و تصویرات خیال نباشد بلکه حاصل شود بتقلید ابرار
و متابعت اخیار و ادراک شود بذوق و وجدان نه محض قیاس و برهان باشخص
در آخرت باقی و نجات جاوید بخشد و در کتاب و اخبار مذمتی از برای تحصیل این علوم
نرسیده بلکه ترغیب بر تحصیل حکمت که دانائی اشیا علی ما هی علیه باشد رسیده
کما لا یخفی لکن اهل الله که اشراقیین و سالکین اند بر آنند که تحصیل این علم بدون ارادت
و متابعت اخیار و تربیت قلب و تزکیه نفس از جانب متعلّم و القاء از راه ظاهر و باطن
از جانب معلّم و مرشد محال و محض پیروی بحث و جدال مورث ضلال و مانع استعداد
درک این علم است و مشائیین که صاحبان برهان و پیروان بحث و بیانند
بر آنند که نظر و فکر در تحصیل اصل و علم حصولی بمحض برهان در نجات کافی است
و حاجت به تربیت و تزکیه و پیروی و ارادت نیست پس میگوئیم که این علم را فلسفه
نامیده اند چون سبب میشود تشبّه باله را علماً و عملاً و فلسفه در زبان ایشان تشبّه
و تعشّق است باله و تشبّه تحقّق وقتی حاصل شود که علم شخص شهودی و حضوری باشد
نه صوری و حصولی بعبارة اخری وقتی تشبّه حاصل میشود که علم عین معلوم باشد

بلکه

## فصل دویم

بلکه عین عالم شود نه غیر معلوم و این وقتی است که شخص متحد با معلوم شود مثل علم
شخص بخود یا محیط بر معلوم شود مثل علم شخص بصور ذهنیه خود بعبارة اخری وقتی
تشبه است که صفحهٔ اعیان بنسبت بشخص مثل صفحهٔ ذهن او گردد که علم بانها عین انها
باشد زیرا که علم حق صورت زایده نیست و عین معلوم است و تشبه بحق عملاً
وقتی است که صاحب مقام کن شود و تصرف او در عالم عینی مثل تصرف حق
بلکه عین تصرف حق شود اِنّی اَقُولُ لِلشَّیءِ کُنْ فَیَکُونُ اَنْتَ تَقُولُ لِلشَّیءِ کُنْ
فَیَکُونُ وَکُنْتُ یَمِینَهُ الَّتِی بِهَا یُبْصِرُ وَیَدَهُ الَّتِی بِهَا یَبْطِشُ وَ
مَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ شعر اگر دست علی دست خدا نیست چرا دست
دگر مشکل گشا نیست و تشبه علماً و عملاً ببحث و بیان و نظر و برهان حاصل نگردد
زیرا که نظر و برهان را فایده از علم حصولی که حصول صورت معلوم و علم رسمیست
اثری نیست و حصول صورت از معلوم که منتهی نشود بحضور معلوم با نفس را
زیاد گرداند و بروز یدا و افزاید چرا که پوسته محفوظ نفس باشد نه حافظ او چنانکه
شان علم است مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلُوا التَّوْرٰیةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوهَا اشاره باین معنی دارد
علمهای اهل تن احمالشان علمهای اهل دل حمالشان از منشات نفس و تصویرات



## فصل دویم

خیال است با استخدام عقل نه تجلیات حق و اتصال بعالم مثال و تصویرات نفس
از سمت دنیا و عالم کثرت معدود و ببوی نفس مردود است نه اینکه از سمت عقبی و
بعالم وحدت مرجوع باشد برهان توحیدش از وحدت بی نشان و تصدیق
غیر سدیدش بذوق عیان نفس را ازاو اطمینان نه عقل را ازاو نور ایمان
حکمت دینی فزاید ظن و شک     حکمت عقبی برد فوق فلک     علم حقیقی را که تشبه
باله است با اغراض نفسانی و وساوس شیطانی طلب و تحصیل نتوانی که اَلضِّدَّانِ
لَا یَجْتَمِعَانِ و علم برهانی را با جملهٔ اغراض تحصیل توانی بلکه در اغلب اغراض دنیوی معین طلب
گردند و میزان معرفت و تمیز علم اخروی از علم دنیوی این است که هر علمی را که با
اغراض دنیوی تحصیل میسر شود و جمع گردد از سمت دنیا و از سنخ اغراض است که با
انها جمع شود و علمی که با اغراض فاسده جمع نشود و تحصیلش میسر نگردد از جانب عقبی
و ناجنس اغراض است و قال بعض الاعاظم فی الفرق بین العلمین و ذم علم
الدنیا و مدح علم الاخرة اعلموا ایها الاخوان ایدکم الله تعالی و وفقکم
لمرضاته فی مجانبة الهوی و الزهد فی الدنیا اَنَّ علومنا هذه محرمة
علی علماء الدنیا الراغبین فیها و هی علوم ذوقیة و معارف

كشفية مبناها على الذوق والوجدان وان اقمنا ثانياً عليها
البرهان لكنها يتعذر تحصيلها مع محبة الجاه والترفع و
الاخلال بالتقوى الحقيقية بخلاف سائر العلوم فانها تجتمع
مع محبة الدنيا بل ربما كانت معينة على اكتسابها لما ترى من
المشتغلين بها بتحمل المشاق وسهر الليالي والتكرار آناء الليل
وآناء النهار والصبر على الغربة والاسفار وتعذر الملاذ و
الشهوات وكل ذلك للجاه الوهمي والترفع الخيالي واما علوم
الآخرة فلا تحصل الا برفض محبة الدنيا عن القلب ومجانبة الهوى
فلا تدرس الا في مدرسة التقوى كما قال الله واتقوا الله و
يعلمكم الله فجعل العلم ميراث التقوى وظاهر ان العلوم المتعارفة
ميسرة من غير ذلك بل مع شدة الحرص على الزخارف الدنيوية و
الرياسات الحيوانية والترفع على العباد والتسلط في البلاد
والاهتمام على الشهرة بين الناس مع غاية التعري والافلاس
فعلم من ذلك فضل علم الحقائق وسلوك طريق الآخرة حيث لم





بكشفها لاولي الالباب حقيقة هم الزاهدون
في الدنيا ولذا افتى بعض الفقهاء اذا اوصى رجل بماله
لاعقل الناس يصرف الى الزهاد لانهم اعقل الخلق
اکر صورت حکمت علم بودی اختلاف را در آن راه نبودی با اینکه بدیهیات و
وجدانیات حضرات سلاک در میانه حکما صورت محل اختلاف شده است مثل مسئله
اصالت وجود و وحدت حقیقت او که بدیهی است در نزد اهل الله و تمام عقاید دینیه
باین دو برکشت دارد مثل مسئله علم حق تعالی شانه و معاد و غیر اینها اختلاف دلیل حیرت
و ضلالت علم مورث وحدت و هدایت از غیر راه ارادت آنچه تو را حاصل آید
ظلمت و جهالت باشد حکایت کوران و معرفت پیل معروف زیاده از آن برهان را
حاصلی نیست اکر شمع هدایت پیر در دست ارادت هر یک بودی اختلاف کجا نمودی
در کف هر کس اکر شمعی بدی    اختلاف از کفتشان بیرون شدی    چون
صورت حکمت از دنیاست مایهٔ غرور و بینش او تا روز کوربیش نیست حکمت
دنیا چشم قیامت بینی دهد و پای آخرت روی بخشد    زان قدم وین عقل رو بیزار شو
چشم غیبی جوی و برخوردار شو    کر به فضلش پی ببردی هر فضول    کی فرستادی

خدا چندین رسول بیچاره از غرور کناره گیر و سینه را از فضلات شستشوی ده
و سر بر پای رسولان غیبی گذار   خاک شو مردان حق را زیر پا   خاک بر فرق
حسد کن همچو ما   صورت حکمت اگر با سلامت نفس تحصیل شود فی الجمله استعدادی
بخشد که اگر بشرافت متابعت و ارادت فایز گردد و در طلب علم آخرت بر آید برکت
و ارشاد شیخ در گیرد و لکن ساعتی بصدق خدمت نیکان کردن در افاده این استعداد
بهتر از چندین سال تحصیل حکمت کردن است لانّ جلوس ساعةٍ
عند العالم خیرٌ من عبادة سنةٍ   و اگر العیاذ بالله با اغراض فاسده
و هواهای کاسده تحصیل شود شقاوت ابد بخشد و با علماء دین مایه حسد گردد انان که با
بزرگان بوجهل وار همسری نمودند باینگونه علوم مبتلا بودند علم عالم را چون علم
خویش پنداشتند   همسری با انبیا برداشتند   اولیا را همچو خود پنداشتند
این ندانستند که چون پرده از کار و بار بردارند کند این علم مردار عالمی را فرا گیرد
گر بکاوی کوشش اهل مجاز   تو بتو گنده بود همچون پیاز   هر یکی از دیگری بی‌مغزتر
صادقان را یک ز دیگر نغزتر   علم حصولی بجمله انواعش اگر بدون متابعت عالم
و اخذ از او تحصیل شود مکنونات نفس خواهد بود که بروز یابد و نفس بوصف ارادت



و تقلید عالم هیکل شیطان است و بروز مکنونات او ظهور فضلات شیطان است کما
قال الشیخ رحمه الله   دل که فارغ شد ز مهر آن نگار   سنگ استنجای شیطانش شمار
وین خیالات محال و این صور   فضله شیطان بود بر آن حجر   قال صاحب
الاسفار بعد ما استبصر بعلوم الابرار و استنار قلبه بمتابعة الاخیار
و استندم علی تضییع العمر فی تلک الافکار و الحق ان اکثر المباحث المثبتة
فی الدفاتر المکتوبة فی بطون الاوراق انما الفائدة فیه مجرد الانباء
و الاحاطة بافکار اولی الدرایة و الانظار لحصول الشوق الی الاصول
لا الاکتفاء بانتقاش النفوس بنقوش المعقول و المنقول فان
مجرد ذلک مما لا یحصل به اطمینان القلب و سکون النفس و فراغ
البال و طیب المذاق بل هی مما یعد الطالب لسلوک سبیل
المعرفة و الوصول الی الاسرار ان کان مقتدیاً بطریقة الابرار متصفاً
بصفات الاخیار و لیعلم ان معرفة الله و علم المعاد و علم طریق
الآخرة لیس المراد بها الاعتقاد الذی تلقیه العامی او الفقیه
وراثة و تلقفاً فان المشغوف بالتقلید و الجمود علی الصور لم

ينفتح له طريق الحقائق كما ينفتح للكرام الالهيين ولا يتمثل له ما
ينكشف للعارفين من المستصغرين لعالم الصورة واللذات المحسوسة
من معرفة خلاق الخلائق وحقيقة الحقائق ولا ما هو طريق تحرير
الكلام والمجادلة في تحسين المرام كما هو عادة المتكلم وليس ايضا
هو مجرد البحث كما هو دأب اهل النظر وغاية اصحاب المباحثة
والفكر فان جميعها ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج يده لم
يكد يريها ومن لم يجعل الله له نورا فما له من نور بل ذلك نوع
يقين هو ثمرة نور يقذف في قلب المؤمن بسبب اتصاله بعالم القدس
والطهارة وخلوصه عن الجهل والاخلاق الذميمة والاخلاد الى
الارض والركون الى زخارف الاجساد واني لاستغفر الله كثيرا
مما ضيعت شطرا من عمري في تتبع آراء المتفلسفة والمجادلين من
اهل الكلام وتدقيقاتهم وتعلم جربزتهم في القول وتفننهم
في البحث حتى تبين آخر الامر بنور الايمان وتأييد الله المنان ان
قياسهم عقيم وصراطهم غير مستقيم فالقينا زمام امرنا اليه





والى رسوله النذير المنذر فكل ما بلغنا منه تعالى
آمنا به وصدقناه ولم نحتل ان نتخيل له وجها
عقليا ومسلكا بحثيا بل اقتدينا بهداه وانتهينا
حتى فتح الله على قلبنا ما فتح فافلح ببركة متابعته
وانجح ولا تشتغل بترهات عوام الصوفية من الجهلة
ولا تركن الى اقاويل المتفلسفة جملة فانها
فتنة مضلة وللاقدام عن جادة الصواب مزلة
وهم الذين اذا جاءتهم رسلهم بالبينات فرحوا
بما عندهم من العلم وحاق بهم ما كانوا به
يستهزؤن وشیخ بهائی علیه الرحمه در جملهٔ اشعارش جملهٔ علوم صوری
را مذمت فرموده پارهٔ گذشت وبعضی این است تو بغیر علم عشق ار
دل نهی سنگ استنجا بشیطان میدهی شرم بادت زانکه داری ای دغل
سنگ استنجای شیطان در بغل لوح دل از فضلهٔ شیطان بشوی ای مدرس درس
عشقی هم بگوی چند ازین فقه وکلام بی اصول مغز را خالی کنی ای بوالفضول

دل منور کن بانوار جلی | چند باشی کاسه لیس بو علی
ایها القوم الذی فی المدرسه | کلما حصلتموه وسوسه
فکرکم ان کان فی غیر الحبیب | مالکم فی النشاة الاخری نصیب
فاغسلوا یا قوم عن لوح الفواد | کل علم لیس ینجی فی المعاد

وَلَمّا کانَ حُصُولُ العِلمِ مِن غَیرِ اَهلِهِ جَهلاً مُرَکَّباً وَباعِثاً لِظُلمَةِ النَّفسِ وَباِستِحکامِهِ یَصِیرُ النَّفسُ ذاتَ داءٍ عَیاءٍ لایُمکِنُ عِلاجُها قالَ بَعضُ العارِفِینَ اَلخُرُوجُ مِنَ الجَهلِ جَهلٌ وَالخُرُوجُ اِلَی الجَهلِ عِلمٌ اَی اَلخُرُوجُ مِنَ الجَهلِ البَسِیطِ اِلَی العِلمِ الحُصُولی والنُقُوشُ النَفسانیهِ جَهلٌ مُرَکَّبٌ لا لایُمکِنُ عِلاجُهُ والخُرُوجُ مِن هذَا العِلمِ اِلَی الجَهلِ عِلمٌ

شست وشوئی بده انگه به خرابات درای | تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
پس چرا علمی بیاموزی بمرد | کش بباید سینه را زان پاک کرد

علم ازین اهل آموختن مانع تحصیل علم شرعی و فقه نبوی و مبانی پیروی است و معاد ق



تاثیر نفوس کامله و لوی است زیرا که نقاش بر صفحه ساده نقش زند و کاتب بر کاغذ غیر مکتوب نویسد و علم اخلاق که علم النفس و تهذیب الاخلاق نامند و آن علمیست متعلق بنفس انسانی و احوال او از رذایل و خصایل جبلی که از صفات رذیله پاک و بصفات جمیله آراسته گردد و منقسم میشود بعلم نفس و اطوار او از نزول و صعود و داخل اطوار نفس است ولایت و نبوت و رسالت و ارادت و انواع مکاشفات و کرامات و احوال قیامت و معاد و بعلم طریق تزکیه نفس و مطیع گردانیدن او و از برای عقل و سلوک عبارت از این است حکما صورت در قسم اول چون کوران با عصای برهان رفتند و هر یک از قیاس خود صورت گرفتند و در ورطه اختلاف افتادند نتیجه برهان جز حصول صورت در اذهان نیست و تحصیل صورت نفس مایه غفلت از نفس خویش حاصل برهان ادراک کلی است و مطلوب ادراک نفس شخصی است شخصی را مشترکات کی توان شناخت بلکه باید مشخصات او را یافت مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ هر که خود را شناخت خدا را شناخت نه هر کس نفس کلی را دانست خدا را شناخت و همچنین اَعرَفُکُم بِنَفسِهِ اَعرَفُکُم بِرَبِّهِ معرفت و شناسائی

اعرفکم بنفسه

در جز نیست نه در کلّی اگر مشغول نفس خویش شوی توانی علم برهانی را نا سخ یابی و دانی که از آن
نقوشش باید ساده آیی تا درک نفس خود نمائی صاحب برهان در مقام بیان
بایزید زمان نماید و در شناسائی خود حیران و بیاکی نفس مانند زنان لرزان
اید وَاِذَا رَاَیْتَهُمْ تُعْجِبُكَ اَجْسَامُهُمْ وَاِنْ یَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ
كَاَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ یَحْسَبُونَ كُلَّ صَیْحَةٍ عَلَیْهِمْ ظاهرش چون گور کافر پر حلل اندرون
قهر خدا عزّ وجلّ  از برون طعنه زند بر بایزید  وز درونش ننگ میدارد
یزید  در طلب مسیح دقت برای اگر بینش خواهی و خضر ایام خویش را بجوی تا دانش
یابی  مکسل از پیغمبر ایام خویش  تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش  چونکه
با شیخی تو دور از زشتیی  روز و شب سیاری و در کشتیی  و در قسم ثانی که
طریق ترکیه نفس باشد اتباع مشائین بر آنند که در نجاة اخروی علم تنها کافی و حاجت
باعمال قلبی ندارد و از عقل ناقص خویش بر این مطلب برهان اقامه نمایند
و این خلاف نصوص کتاب و سنّت و خلاف ضروری مذهب امامیّه بلکه سایر
ادیان است حاجت برد و تزییف ندارد و بعضی بتقلید اشراقیین گویند
قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكّٰیهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰیهَا و نجات را بدون این محال دانند





لکن در طریق ترکیه نفس بعقل ناقص خویش اعتماد نمایند علاج امراض نفسانی را
بعقل مریض خواهند چنانکه گفته اند که هر یک از صفات رذیله را بتکرار و بمواظبت
بر ضد آن باید دفع نمود تا نفس از او پاک شود و ضدّش ملکه او گردد این نداند
که تا شخص علیل است هر چه کند علّتش افزاید و هیچ علّت از خود دفع نتواند و بر فرض
دفع علّتی علّت دیگر مستحکم تر گردد که دَاءُ الْعَلِیلِ عَلِیلٌ هر چه گیرد علّتی علّت شود
کفر گیرد ملّتی ملّت  بعید مواظبت بر عملی علّتی است نفس را و تشخیص رذیله از جمیله
بی نور شیخ بسیار مشکل زیرا که صفات عقلانی و نفسانی متشابهانند و تاویل هر یک کار
راسخین فی العلم و بنیابان الهی است و بر فرض تشخیص در مدّتی از عمر یک رذیله
از خود نتوان دور نمود و بر فرض دور نمودن باشتغال و رزیدن بغیر او در
نفس ممکن باید بجز آب همّت شیخ این کثافت را مشوی که پاک نگردد و بغیر صیقل
تلقین پیر این ضلع کج را باستقامت میارکه در هم شکند نفس را چندین هزار
سر پنهان بهر سری که رو آری فرصت یابد و از دیگری نور از هر زند و از
زهر آن امان نیابی تا هلاک گردی  نفس را چندین هزار سر و هر سری  از
فراز عرش تا تحت الثری  امان خواهی در پناه شیخ آگاهی گریز و آب روی

## فصل دویم

خوشش بر جاک پای او زیر    حاصل آن کز زهر نفس دون گریز    نوشش کن
تریاق مرشد چیست و تیز    نفس چون با شیخ بیند کام تو    ازبن دندان شود
او رام تو    و علم سیاسة المدن و تدبیر المنزل که ان علم داشتن است بافعال
عباد بر وجهیکه مؤدی شود بحسن معاد و در اصطلاح باعتبار ی فقهش نامند پس
اینعلم خاصه کسانی است که بوحی الهی معروف و بتحدیث ملکی موصوفند زیراکه
افعال عباد از عالم کثرت تجاوز ندارد و در ربط انها بمعاد که عالم وحدت و ضد
کثرت است در نهایت اختفاست چنانکه معاد را هر مدرکی ادراک
نتواند کرد ربط افعال را بمعاد نیز ادراک نتواند کسی شایسته این ادراک
است که معاد هر کس مشهود او باشد بلکه خود عین معاد او باشد و اسرار
هر یک را معاینه ببیند تا داند که کدام حرکت از راه ستر او را بمعاد رساند
کدام نماید و کدام عمل از معاد باز دارد که نهی نماید و نتیند مگر انبیا و اوصیا
ایشان و دیگر انرا بغیر تقلید ایشان راهی باینعلم نیست کما قال علیه السلام
غَرِّبوا اَوْ شَرِّقُوا فَاِنَّهُ لا یُوجَدُ العِلمُ اِلّا ههُنا و از اینجا ظاهر میشود سر
نسخ شرایع و سر نسخ در اخبار نبوی و ولوی و سر اختلاف اخبار چنانکه

بیا



## فصل دویم

بیابد انشاالله و معلوم میشود که حسن قبح افعال که بحیثیت ایصال و عدم
ایصال بمعاد باشد عقلی نیست و عقل بشری از ادراک آن عاجز است
و هیچکس از صاحبان عقول با اختلاف مذاهب در این اختلاف
ندارند سوای منکرین وصایت که بعد از اعتماد بر استحسانات عقلیه ناچار
حسن و قبح افعال را عقلی گفتند و برای و اجتهاد در پی استنباط تکلیف
عباد رفتند و ایضا معلوم میگردد که احتیاج بخلیفه از جانب خدای
از آن است که ذکر شد نه از این جهه که ذکر کرده اند که خلق مدنی بالطبع اند
و از اجتماع اختلاف آید و کسی باید که رفع اختلاف نماید و آنکس باید
ممتاز باشد بچیزیکه ابنا نوع از او عاجز مانند و باعتراف برتری هنگام اختلاف
با و رجوع نمایند تا نظام معاش در اجتماع اختلال نپذیرد زیراکه انتظام
نظام از سلاطین و حکام نیز آید بلکه چون اهتمام انها بانتظام دنیا
و تعمیر صورت بهتر است انتفاع دنیوی از سیاست انها بیشتر است
کما قال ع انتم اَبصَرُ بِدُنیاکُم مِنّی وَ اَنَا اَبصَرُ بِآخِرَتِکُم مِنکُم چنانچه مشهود است
از ملل باطله و دول خارجه **فصل سیم** در بیان علمی که راجع است بآخرت

بعقل

نقل فی الکافی عن ابی الحسن الاول ع انه دخل رسول الله ص
المسجد فاذا جماعة قد اطافوا برجل فقال ص ما هذا فقیل
علامة فقال ص وما العلامة فقالوا اعلم الناس
بانساب العرب ووقائعها وایام الجاهلیة والاشعار العربیة
فقال النبی ص ذاک علم لا یضر من جهله ولا ینفع من علمه ثم قال
النبی ص انما العلم ثلثة آیة محکمة او فریضة عادلة او سنة
قائمة وما خلاهن فهو فضل منحصر فرمود علم را بمراتب ثلثه که عقاید دینیه
عقلیه و اعمال قلبیه نفسیه و افعال بدنیه شرعیه باشد و نفی فرمود اسم
علم را از ماسوای این مراتب و انها را فضل نامید اگرچه اسم علم باعتباری بر همه
اطلاق میشود چنانکه بیاید انشاء الله و باین اعتبار نسبت علم و جهل بصنعت
تاریخ داده بدان که علم از جمله صفات جمالیه حق است تعالی و قائم بالذات
و عین ذات است و ذات باری تعالی مرکب از شیء و شیء نیست چنانکه
ممکنات مرکبند از ماهیت که جهة تعین و امتیاز از سایر موجودات است
و وجود که جهة تحقق و اشتراک با سایر موجودات است بلکه ذات حق تعالی





حقیقت صرفه است که تعبیر کرده اند بوجود بحت و هستی حقیقی است موصوف
بوحدت حقه حقیقیه که از سنخ هیچیک از وحدات معروفه نیست نه وحدت اجتماعی
مثل وحدت انسان که باجتماع نفس و بدن و قوای هریک وحدت
یافته و مثل وحدت عشره که باجتماع کثرات اسم وحدت گرفته و نه وحدت
اتصالی مثل وحدت خط و سطح و جسم و مثل وحدت حلقهای سلسله که باتصال
صناعی متحد گشته اند و نه وحدت عدمی مثل وحدت نقطه که فنای خط و عدم
مقدار است و نه وحدت عددی که جزء کثرات و مادهٔ اعداد است و نه
وحدت شخصی که ثانی و مقابل او را باشد و نه وحدت صنفی و نوعی و جنسی که
صادق بر کثیرین آید زیرا که کثرت را در آن راه نیست نه کثرت اجزاء بالفعل مثل
اجزاء عشره و مثل اجزاء انسان و نه کثرت اجزاء بالقوه مثل کثرت متصل واحد
و نه کثرت اجزاء تحلیلی مثل جنس و فصل و وجود و ماهیت و نه کثرت محدود و حد
و چون کثرت را در آن راه نیست واجب بالذات است زیرا که امکان و وجوب
بالغیر مستلزم طریان عدم بالامکان است و امکان طریان عدم مستلزم ترکیب
از وجود و ماهیت یا انقلاب یا امکان اتصاف شیء بنفس و ضد و این دو

محالست و چون از ترکیب و تحدید بریست ثانی و مقابل او نیست
زیرا که ثانی مستلزم مابه الاشتراک و مابه الامتیاز است و این مستلزم
ترکیب و ترکیب مستلزم امکان مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ وَمَنْ عَدَّهُ فَقَدْ
ثَنّاهُ وَمَنْ ثَنّاهُ فَقَدْ جَزّاهُ وَمَنْ جَزّاهُ فَقَدْ جَهِلَهُ
چون ثانی و مقابل ندارد هیچ موجودی از و خارج نخواهد بود که اگر وجودی
از و خارج باشد ثانی و حد و تجزیه در آن راه یابد و چون وجودی از آن
خارج نیست پس صادقست که تمام وجود است بنحو اشرف و اعلا از آنچه
بخیال صاحبان خیال در آید و عن المعصوم علیه السلام فی جواب من قال الله اکبر
مِنْ اَیِّ شَیءٍ وَهَلْ هُناکَ شَیءٌ و مراد انیست که وجود حقتعالی
در مقام عالی جامع تمامی وجودات ظلّیه فعلیه است که کمالات تمام
وجودات فعلیه را داراست که اگر یک وجود یا کمال یک وجود را
فاقد باشد ناقص باشد و در مقام نازل بفعل خود دارای تمام
وجودات نازله ظلّیه است که اگر یک وجود از حیطه فعل حقتعالی خارج
باشد در فعل خود ناقص باشد و وحدت وجود در عین کثرت مراتب





که اشرفیّین از حکما و الهیّین از عرفا معتقدند نیست نه آنچه ملاحده
اباحیّه قائل شده اند معنی قول ایشان که بسیط الحقیقة کل الاشیاء
انیست که بسیط الحقیقة فی مقامه العالی جامعٌ لجمیع الوجودات
بنحوٍ اشرف من الوجودات الظلّیة و فی مقام النازل
جامعٌ لجمیع الوجودات بفعله یعنی لا وجود خارجاً من فعله
ای خدای بی‌نهایت جز تو کیست چون توئی بیحد و غایت جز تو کیست
هیچ چیز از بی‌نهایت بیشکی چون برون ناید کجا ماند یکی و چون ذات
حق تعالی که وجود عینی است بی شائبه ترکیب ماهیت و هستی عین واقعیت
و واقع بذهن نه آید که انقلاب لازم آید پس ذات مجهول الکنه ماند و بعلم
حصولی معلوم نگردد و چون محیط بر کلّست الهی بلندی و پستی توئی
ندانم چه هر چه هستی توئی و احاطه و اتحاد با او ممکن نیست بعلم حضوری مشهود
غیر نگردد زیرا که احاطه و اتحاد فرع غیریّت و اثنینیّت است و غیر و
ثانی او نیست و هر صفتی که در دار وجود مشهود گردد که از اتصاف وجود
بآن صفت نقصی و ترکیبی بر حقیقت وجود لازم نیاید حقیقت آن موصوف

خواهد بود نه غیر تا ترکیب و تحدید لازم نیاید مثل علم و حیوة و سمع و بصر و غیر
و آن صفت عین ذات حق خواهد بود عجبا
اینها زیرا که اگر حقیقت وجود بآن متصف نباشد لازم آید یا وجود نیافتن
آن صفت که خلاف فرض است یا واجب بودن آن صفت بالذات یا منتهی شدن
بواجب دیگر که منافی توحید است یا کامل تر بودن معلول از علت از حیثیت
معلولیت و این خلاف فرض حیثیت معلولیت است پس آنچه وجود و کمال
وجود است حقیقت حق تعالی آنرا دارا است بنحو عینیت نه بنحو غیریت و
بنحو اشدیت که مقتضای فاعلیت است و کثرت که در دار وجود مشهود است
منافات با وحدت و احدیت حقیقت وجود ندارد بلکه مؤکد احدیت و محقق
سعه و احاطه حقیقت است زیرا که کثرات انحاء وجود از تجلیات حق و تنزلات
و اصطکاکات مراتب نازله وجود است و اگر یک مرتبه از مراتب نازله فایض
نگردد و حق تعالی تجلی نفرماید بر آن مرتبه لازم آید تحدید حقتعالی
بآن مرتبه و تحدید مستلزم ترکیب و ترکیب منافی وحدت و احدیت است
و کثرت تعینات و ماهیات از کثرت تنزلات منتزعت و اعتباری است
کما قیل جنبشی کرد بحر قلزم عشق صد هزاران حباب پیدا شد زیرا





که ضعف لازم تنزل و معلولیت است و هرچه بعد معلول بیشتر ضعف بیشتر
خواهد بود و هرچه ضعف بیشتر گردد اعتبارات و تعینات بیشتر هر مرتبه
از وجود اسمی دارد گر حفظ مراتب نکنی زندیقی زیرا که ماهیات از مراتب
وجود منتزع میشوند و اسماء انحاء وجوداتند تحقق و عینیتی ندارند ان هی
الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم و چون حقیقت بشرط
لا غیب مطلق و مجهول الکنه و الاسم استأثره لنفسه بود و چهره معشوقیت
مقتضی معروفیت و جلوه گری آمد که احببت ان اعرف تجلی بجمال خود بر
خود فرمود عالم واحدیت و کثرت اسماء و صفات هویدا گشت که هو
الملک القدوس السلام المؤمن الی الف الف اسم
بفعل خود تجلی فرمود مرتبه مشیت که مقام معروفیت و کلمه کن و نفس الرحمن
و صبح ازل و حقیقت محمدی ص و مقام تدلی و حق مخلوق به و غیر ذلک
نامند ظاهر گشت بفعل خود بر ممکنات تجلی فرمود و آغاز خلق نمود
عالم عقول که مجردات صرفه و امر الهی و صافات صفا و قیام لا
ینظرون و هم بامره یعملون لایح گردید که فرمود

## فصل سیم

اوّل ما خلق الله العقل و مسمّی بهیاکل توحید گشت که بلوح علی هیاکل
التوحید اثاث و اینجا سوائیت آمد و ابتدای عالم شد چون سوائیت و تعیّن
ماهیت در نهایت ضعف و استهلاک بود موجود بوجود الله و واجب بوجوب الله
گشتند بایجاب الله و ایجاد الله از تنزّل عقول و تجلّی حق تعالی بر مابعد
عقول نفوس کلّیه که مدبّرات امرند پیدا گشت تجلّی دیگر فرمود ملائکه
رکّع و سجّد که اهل نظر نفوس منطبعهٔ فلکیه گویند و بر تمام افلاک احاطه دارند
کما فی الخبر ما فیها موضع قدمٍ الّا و فیه ملکٌ راکعٌ او ساجدٌ
وجود گرفت تنزّل فرمود عالم طبع که در نهایت سوائیت است و حکم وجود
وحدت مغلوب و حکم عدم و کثرت غالب است ظهور یافت در اینجا سیر
تجلیات حق تعالی در سلسلهٔ نزول بانتها رسید آغاز صعود و عود بمبدأ
نمود از تجلیات عوالی و قبول مواد موالید تولّد یافت تا بمجموعهٔ عالمین
که حضرت آدم ع باشد رسید مجمع البحرین حادث و قدیم گردید و تمام تعیّنات
عوالم را در خود دید خلعت گرامی عَلَّمَ آدَمَ الاسماء پوشید بسیر
اختیاری برآمد محمّد وار تا مقام مدّی آمد باصل خود پیوست و از





## فصل سیم

قید امکان بکلّی رست قلم اینجا رسید و سر بشکست و مثل زده اند حقیقت را
در رسم عوالم تجلیات خود بشعلهٔ جوّاله در رسم دایرهٔ خیالیه و بنقطهٔ سیّاره
در رسم دایره و بوحدت عددیه در رسم مراتب اعداد که هیچیک از کثرات
سوای شعله و نقطه و وحدت نیست کثرات اعتباریست که خیال از حرکات
هر یک انتزاع میکند و هر یکرا باسمی میخواند و توحیدی که بنصب العین اهل الله است
که ارسال رسل و انزال کتب و تشریع شرایع و مشقّت اولیا از برای آنست
و تمامی مجاهدات و ریاضات سلّاک از برای آنست که آنچه بیان است عیان شود
و نعم ما قیل حق جان جهان است و جهان جمله بدن اصناف ملائکه قوای
این تن افلاک و عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دیگرها همه فن
و وحدت وجود که نسبت بحکماء الهییّن و عرفای باتین میدهند آنست که منافات
با هیچیک از اوضاع ندارد زیرا که واجب و ممکن و خالق و مخلوق و معبود
و عابد و اوضاع شرعیه تماما در مقام خود برقرار و حقیقت وجود در عین
وحدت مفیض کثرت نه رافع آن تو یک چیزی ولی چندین هزاری دلیل از خویشتن
روشن تر نداری چون وحدت در عین کثرتست اباحه و اتحاد و نفی اوضاع شرعیه

که در بادی نظر بنظر میآید از آن منتفی است بلکه عقاید دینیه و فواید اوضاع
شرعیه و معجزات و کرامات نبویه و ولویه بدون این نحو از توحید بتصحیح نیاید و
چون وجودات تجلیات و مراتب حقیقت وجودند پس در هر مرتبه که تجلّی فرمود
بتمام صفات خود تجلّی نمود زیرا که صفات عین ذات اند تجلّی ذات تجلّی صفات را
لازم داشت و در مراتب قریبه صفات نمایان تر و در مراتب بعیده مختفی گردیدند
که عقول و نفوس کلّی حیوة و علم و قدرت و محبّت و عشق و اراده و غیرها آمدند
چون بعالم طبع رسید چنانکه حکم وجود مغلوب بود حکم صفات وجود نیز مغلوب
گردید بحیثیتی که صفات را از بعض مراتب طبع سلب نمود و بصفات عدم که ضدّ
صفات وجودند موصوف ساختند چون جمادات و نباتات که حیوة و علم و
شعور و اراده و قدرت از آنها مسلوبند و باضداد آنها که بیجانی و بی شعوری
باشد موصوفند و این سلب و اتّصاف باضداد از باب غلبهٔ حکم کثرت و عدم است
نه از باب نابودن صفات وجود در این مراتب زیرا که صفات انفکاک از وجود
ندارند که انفکاک شیء از نفس لازم آید که اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ
اشعار دارد ببودن صفات در جمیع مراتب چون خورشید علم که از جملهٔ صفات

عین



عین ذات بود در عالم طبع غروب نمود بحکم اختفاء وجود مختفی نمود تا از مشرق
الانسان بحکم عَلَّمَهُ الْبَیَانَ طلوع یافت اسم علم گرفت و چون ظهور این صفت را در
صعود مسمّی بتعلّم نمود طالب ازدیاد آنرا از حیثیت رجوع باصل و سیر بر جادهٔ مستقیمه
متعلّم و طلب را تعلّم و علمش را فقه نامیده اند پس چون متعلّم از عالم وقت علمی
آموزد که طالب معلومش آید این علم را اصول دین و عقاید دینیه و آیهٔ محکمه خوانند
آیه نامند زیرا که هر یک از عقاید مرآت جمال و آینهٔ صفات و افعال حق
باشد که حرکت بسوی مربی دهد محکمش گویند که تشابه و نسخ را در آن راه نباشد زیرا
که تشابه از اجمال مفاد خیزد و مفاد اینجا اگر صریح نباشد یقین نباشد و نسخ از
اختلاف اوقات و تفاوت احوال آید و چون معلوم اینجا ازلیست و از اختلاف
بری و از تفاوت احوال خالی اختلاف و نسخ در علمش نباشد اگرچه اشتداد و ضعف
تواند باشد بلکه اشتداد را لازم دارد چرا که این علم طلب آرد و طالب چون
بصدق رود بهر گامی حجابی بر گیرند و بر یقینش افزایند تا بجائیکه حجاب نماند
و جمال صفات بیحجاب نماید بلکه خود را عین صفات یابد کَلَّا لَوْ
تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقِینِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِیمَ این عجب علمی است د

تو

تو ای مهین کو نمیرد به بستان یقین   علم جویای یقین باشد بدان   وان یقین جویای
دیدست و عیان   پس در اول سلوک عقاید سالک بجز علم حصولی نتواند بود
چون بصدق ارادت شیخ خود را متابعت نمود عنایت شیخ در تصفیه علم حصولی
که حجاب آینه بود برآید و هر آنی از او زنگی زداید که چهرهٔ مطلوب بنوعی
تجلّی نماید تا بجائی که حجاب آینه نماید و شاهد غیب بیحجاب چهرهٔ خود نماید و نشعر
بیزارم از این کهنه خدائیکه تو داری   هر روز مرا تازه خدای دگرستی   اشاره
بانواع تجلّیات دارد عنکبوتان مگس قدید کنند   عارفان هر دمی دو عید کنند
و هرگاه متعلّم و مرید بتلقین شیخ اعمالی آموزد که در پی تربیت قلب و قطع توجه او
از نفس و درسد و اصلاح و دفع رزایل او برآید این علم را علم الاخلاق و علم
طریقت و فریضه عادله نامند علم طریقت گویند که متعلق است بطریقت مرتضویه
و فریضه نامند که فرض عین است بر هر مکلّفی طلب نمودن و عمل نمودن که هیچ
عذر در آن مقبول نیست و با بودن آن هیچ عمل مردود نیست و بدون آن هیچ عمل
مقبول نیست زیرا که چون اخذ شود از صاحبان فتوّت و        ن علم نبوّت پنا
کرد و عیوب نفس و تمیز دهد میان حکومت عقل و نفس و لمّات شیطانی و رحمانی

وخطرات



وخطرات نفسی و ملکی و تواند در مقام مجاهده با نفس برآید و مکاید او را از خود
دفع نماید اگر نه خسران ابد یابد و در دوزخ طبع سرمد ماند بعادله توصیف فرموده
که غایتش توسط اخلاق نفس است میان افراط و تفریط و صاحبش متوسط گردد میان
تهود و تنصر که غَیرِ المَغضُوبِ عَلَیهِم وَلا الضّالّینَ و بر جادهٔ وسط
طریق آید که اهدِنَا الصِّراطَ المُستَقیمَ و قال النبی کونوا النمرقة
الوسطی یلحق بکم التالی و یرجع الیکم الغالی بدانکه
اهتمام علماء بالتمام در تعلیم متعلّمین و ارشاد سالکین بعلوم و آداب قلبیه است
زیرا که عقاید دینیه چنانکه گذشت آئینهٔ ذات و صفات حق تعالی و این آینه را
به بحث و نظر نمیتوان تحصیل نمود چنانکه متفلسفه از پی آن رفتند و هیچیک در آینه
عقاید خود صورت غیبی نیافتند بلکه هر یک مناسب شأن خود آینه ساختند
و صورت مخلوقهٔ خود را در آن آینه انداختند و صورت صفات حق تعالی ندیدند
و ندانستند که مردود الهیم و آینه خودنمای خود را آینه حق نما دانستند و پنداشتند
از مقصود در طلب مقصود کوشیدند و بهر کوشش از مقصد دورتر گردیدند
آینه عقاید را باید از استادی اخذ نمائی که مقدار حدقه و صحت و سقم

ونیز

و میزان نور چشم تو با قرب و بعد از مرئی در پیش او مکشوف باشد تا آینه
مناسب تر اعطا فرماید که در آن آینه صورت مطلوب نماید و سالک را حاجت
بکوشش در آن نباشد آنچه سالک را بکار آید جلا دادن دیدهٔ قلبست بافعال
شرعیه و اعمال قلبیه و اذکار الهیه که بتقلید و پیروی عالم وقت اخذ نماید
و در صدد امتثال برآید تا باشتمال آنها عیوب و تعلقات نفس که هر یک حجاب
دیدن مطلوبند دیده شوند و بدستیاری همت شیخ بآسانی برداشته شوند
تا بیمعاوق دیدن مطلوب و رفتن بسوی او حاصل گردد و اشتغال سالک را بغیر
احوال قلب در طریق حرام میدانند و آداب شرعیه و نوامیس نبویه اگرچه
اهتمام بآنها بسیار است لکن چون سالک در بدو امر از تقلید ناچار است قدر
حاجت که تدبیر المنزل باشد بنحو تقلید تلقین فرمایند زیاد از آنرا در بدو امر
مانع دانند آنگاه که از اصلاح قلب فارغ شود و بمداخله نفس اصلاح غیر تواند
بسیر معکوس بتحصیل بنحو تفصیل مشغول سازند و باصلاح و پیشوائی غیر مامور نمایند
و ملامت نمودن عرفاء کاملین مر فقهاء و مفتین را از این باب است که آنچه
فرض عین است گذاشته اند و در صدد تحصیل آنچه فرض کفائی است برآمده اند





با اینکه فرض عین مقدم است و چون سالک از حیثیت صعود علمی آموزد که
عمل آن برتر باشد آنعلم را علم شریعت و سنت قائمه نامند شریعت گویند
لانّه مشرع لورود جمیع الامّة و سنت نامند لاتّفاق جمع من
النّاس علیه لانّ السنّة هی الطریقة والسنن المحسوسة
التی یتّفق جمع من النّاس علیها و نقل عن رسول الله
صلّی الله علیه وآله السنّة سنّتان سنّة فی فریضة
الاخذ بها هدی و ترکها ضلالة و سنّة فی
غیر فریضة الاخذ بها فضیلة و ترکها الی غیر خطیئة
تقائمه موصوفش سازند از جهة استقامت آن از حیثیت رسانیدن بمبدء
و مقصد بخلاف سنّتی که از شارع الهی نباشند که آنها لابد منحرفند از ایصال بسوی
مطلوب و ببدعت موسومند و این سه مرتبه از علم که بحسب سه مرتبه از انسانیت
که روحانیت صرفه و جسمانیت صرفه و برزخ بین الطرفین باشد چون در سلوک
و صعود نافع بلکه ناچار است مسمّی بعلم گردید زیرا که معلوم شد که این صفت
چون هنگام صعود و بعد از اشتفاء در علم لم طبع ظاهر گشت مسمّی بعلم شد که حیثیت

صعود و در اطلاق اسم علم ماخوذ بود و ماسوای این مراتب که از حیثیت صعود خالی باشد
هر چه باشد فضل است که زیادتیست غیر محتاج الیه که بار و وبال و طرحش
لازم است   سینه خود را بر و صد چاک کن   دل ازین آلودگیها پاک کن
و باید دانسته شود که موجود منقسم میشود بموجود عینی یعنی خارج الاذهان که اثر
خاصه آن در آن وجود بر آن مترتب میشود و بموجود ذهنی که موجود ظلّی نیز گویند
که اثر خاصه آن بر آن مرتب نمیشود و ثانیا مطلقا حکما و منطقیین علم مینامند
چه تصور باشد و چه تصدیق مطابق باشد یا غیر مطابق ظنّی باشد یا وهمی یا قطعی
تقلیدی باشد یا تحقیقی زیرا که در اصطلاح حکما معنی علم ما به انکشاف
الشیٔ است و صور ذهنیه تماما اگر خارجی داشته باشند بآنها منکشف میشود
و باین اعتبار علم را منقسم میکنند بتصور و تصدیق اعمّ از وهمی و شکّی و ظنّی
و یقینی تقلیدی و غیر تقلیدی و باینمعنی تمام علوم و صناعات متداوله را علم
مینامند و اسم عالم بر صاحبان آنها اطلاق میکنند چنانچه در اخبار
علماء سوء و علماء بالله وارد است و بر صاحبان ظنون و تقلید عالم اطلاق
شده است و باین معنی است که صحیح است توصیف یک شخص بعلم و بسلب





آن علم از او کما قال تعالی وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرٰیهُ مَا لَهُ فِی
الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا
يَعْلَمُونَ اثبت العلم اولاً باعتبار معناه المذكور
ثانیا ونفاه ثانیا باعتبار معناه المزبور او لا
بیشتر متداول باین معنی در عرف صاحبان صناعات است و گاهی علم اطلاق
کنند و مطلق تصدیق راجح خواهند چه ظنّی و چه یقینی باقسامها و گاهی اطلاق
کنند و تصدیق مقابل مظنّه خواهند و این معنی در میان اهل لغت کثیر
الاستعمال است و باین معنی مقابل معرفت زیرا که معرفت در تصورات است بنحو جزئی
و گاهی تخصیص دهند علم را بدرک کلّی و باین معنی نیز مقابل معرفت فصل چهارم
فی وُجُوبِ طَلَبِ الْعِلْمِ وَاقْتِضَاءِ الاِشْتِدَادِ وَعَدَمِ وُقُوفِهِ
حَتّٰی يَنْتَهِيَ اِلَى الْمَبْدَأ بدانکه وجود و صفات تابعه او چنانکه در نزول بهر مرتبه
که رسید اقتضا فرمود فیاضیّت و تنزّل کردن را بمرتبه دیگر تا رسید باخر
مراتب عالم امکان که هیولای اولی باشد و در این مرتبه فیاضیّت باتمام رسید
زیرا که باقی نماند از وجود مگر قوّه صرفه و فعلیّت اقتضا و فیاضیّت هیچ

نمود همچنین در صعود مقتضی گشت اخاذیت و ترقی نمودن را بسوی مراتب عالیه
و در هر مرتبه اقتضا نمود ترقی کردن بکمالات مرتبه عالیه را چنانکه در مراتب
نبات و حیوان و ترقیات نطفه از مرتبه جمادیت بسوی انسان مشهود میشود
لکن هیچیک از موجودات را قوه سیر جمیع مراتب ندادند بلکه وجود آنها
محدود که از حدود خود تجاوز ندارند سوای انسان که جوهر گرانبها و دریکتا
سیاری که در خزانه الهی بود برسم امانت باو تسلیم نمود کما قال تعالی
إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ
أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ وقیل فیه شعر
آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من بیچاره زدند وقال
آخر نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم
از وست واز این لطیفه از جهة اقتضاء استعداد بشوق و درد تعبیر کنند و
از جهة حافظیت خود و کمالات خود بمحبت و عشق تعبیر کنند کما قیل ذره عشق
از همه آفاق به ذره درد از همه عشاق به قدسیان را عشق هست و درد نیست
درد را جز آدمی درخورد نیست وچون این جوهر سیاره را بانسان عطا فرمودند

تکلیف



تکلیف سیر تمام مراتب او را نمودند و منتهای سیر او را حد بیحد عالم غیب مطلق
مقرر فرمودند که تا آن حدود خود را نرساند و باوصاف الوهیت موصوف
نگردد در هیچ مقام قرار و آرام نگیرد لکن چون در مرتبه بلوغ که وجود بصفت
عالمیت و مختاریت ظهور مینماید دواعی نفسانی و شیطانی بسیار میشوند و
راهزنان داخلی و خارجی راه زنی مینمایند و فطرت اصلیه وجود که سیر بر
صراط مستقیم انسانی باشد مختفی میگردد و مقتضی ذاتی علم که استعداد بر طریق
معاد باشد مغلوب میشود ناچار محتاج میگردد باعوان خارجی و داخلی که تواند
با راهزنان داخلی و خارجی برابری نماید لهذا لطف حقتعالی اقتضا نمود که عقل را که رسول
داخلیست باجاش فرستد و راه نمایانی مبعوث فرماید و ایشانرا بدعوت خلق
و اعانت نمودن مامور فرماید و تکلیف نماید خلق را بمتابعت و قبول دعوت
ایشان کما قال تعالی شانه ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ
وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ وقال جلت
آلاؤه أَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ وقال تعالی
وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا پس هر کس قبول دعوت

نمود

# فصل چهارم

نمود و بر خود راه متابعت گشود و گوی سعادت از میدان هدایت ربود و بسوی
اصل خویش رجوع نمود و هر کس خودسری و خودرائی آغاز کرد و دست غوایت
بدامان انحراف زد علم را از اقتضای ذاتی انداخت و مزاج انسانی را منحرف
ساخت و آخر کار بهلاکت انجامد بلکه مهلک غیر گردد چنانکه جنین اگر از صعود
بر طریق انسانی منحرف گردد لابد فاسد شود و رحم را فاسد سازد پس
بر هر کس واجبست که رسول باطنی را میزان معرفت رسول خارجی قرار دهد و
در هر جا نشانی یابد در پی آن نشان برآید و هر چند بریختن خونها و قطع کردن
دریاها باشد و خود را بر دامان متابعت آویزد و تفقه که بینائی براههای منحرفه
و جاده مستقیمه انسانیه است بنور او تحصیل نماید تا براهزنی راهزنان از راه نماند
کما قال تعالی شأنه فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِیَتَفَقَّهُوا فِی
الدِّینِ وَلِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَیْهِمْ لَعَلَّهُمْ یَحْذَرُونَ
مفاد آیه شریفه اینکه واجب مؤکد است بوجوب کفائی هجرت نمودن بر کل خلق
بسوی عالم وقت چنانکه بالالتزام از آیه استفاده میشود و در اخبار بسیار تفسیر
فرموده اند و واجب عینی است هجرت بر متعدین و متمکنین و امداد و اعانت بر

سایرین



# فصل چهارم

سایرین و غایت هجرت را تفقه که کمال دانشوریست بعلوم اخروی قرار داد
و کمال دانشوری وقتی است که فی الجمله از آفات نفسانی خود فارغ و در بینش
طرق نفسانی و شیطانی و رحمانی فی الجمله بینائی حاصل کرده باشد که غیر را
تواند دانش و بینش بخشد بمهلکات نفسانی تا انذار محقق گردد زیرا که معین
ساخت تفقه را با نذار و این مشهود و وجدانیست که انذار بمحض قول بدون
این بینش صورت نگیرد چنانکه از وعاظ و قصاص مشهود است که تمام عمر
در انذار قولی میکوشند و چون خود از دانش ربانی و بینش عقلانی بی بهره اند
دیگری را از این انذار بهره نمی بخشند بلکه این انذار حرام و بر صاحبش حسرت
تمام و حسرت مدام خواهد بود کما قال تعالی أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ
تَنْسَوْنَ أَنْفُسَکُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْکِتَابَ وکما نقل عن الصادق علیه السلام
فی مصباح الشریعة انه قال مَنْ لَمْ یَنْسَلِخْ مِنْ هَوَاجِسِهِ وَلَمْ یَتَخَلَّصْ
مِنْ آفَاتِ نَفْسِهِ وَشَهَوَاتِهَا وَلَمْ یَهْزِمِ الشَّیْطَانَ وَلَمْ یَدْخُلْ
فِی کَنَفِ اللهِ وَأَمَانِ عِصْمَتِهِ لَا یَصْلُحُ لِلْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ
النَّهْیِ عَنِ الْمُنْکَرِ لِأَنَّهُ إِذَا لَمْ یَکُنْ بِهٰذِهِ الصِّفَةِ فَکُلَّمَا

اظهر

اظهر یکون حجة علیه ولا ینتفع الناس به، ومعلوم انّ
الانذار لیس الّا الامر بالمعروف والنهی عن المنکر
و بالجمله وجوب هجرت نمودن بسوی صاحبان علم و اخذ نمودن علمی را که باعث
ترقی کردن شود از عالم طبع از آیه مستفاد میشود وقال رسول الله صلعم
طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة الا وانّ الله یحبّ
بغاة العلم این مضمون با اندک تغییری در لفظ اخبار نبوی و ولوی بسیار است
و هریک از مجتهد و اخباری و مفسّر و متکلم و متفلسف و متصوّف تخصیص داده اند
علم مفروض را بفنّ خود و حق عدم اختصاص است بلکه مراد مراتب ثلثه
مذکوره است که در حدیث سابق تفسیر فرموده و مفاد حدیث شریف
آنکه هرکس داخل دایرهٔ اسلام شد براو واجب است طلب نمودن عالم
وقت را و از خدمت او تحصیل عقاید یقینیّه دینیّه و آداب قلبیه و احکام
شرعیه کردن تا صحن سرای اسلام بنور ایمان روشن گردد و بدون این
از اسلام بهره نخواهد داشت غیر حفظ خون و مال و عرض و قسط غنایم کما
نقل عن ابی عبدالله علیه السلام انّ الاسلام یحقن به الدم وتودّی



به الامانة وتستحلّ به الفروج والثواب علی الایمان
...... و از تحقیق معنی علم سابقاً و تعلیق محبت خدائی بر آن مستفاد میشود که
مراد طلب نمودن با ارادت و انقیاد است کما فی قوله تعالی ان کنتم
تحبّون الله فاتّبعونی یحببکم الله که محبت را نتیجه متابعت قرار
داده و توفیق بین آیه و حدیث مقتضی اینست که نباشد طلب علم مگر این متابعت
و ارادت و ترقی نمودن از ظلمات طبیعت و کثرت و متخلق شدن باخلاق
نبوت و ولایت و در اینمعنی است لیاقت تعلیق محبت نه در تحصیل کبری و شیطنت
ونقل عن مولی العالمین امیر المؤمنین علیه السلام ایها الناس
اعلموا انّ کمال الدین طلب العلم والعمل به الا وانّ طلب
العلم اوجب علیکم من طلب المال لانّ المال مقسوم
مضمون لکم قد قسمه عادل بینکم وسیفی لکم والعلم
مخزون عند اهله وقد امرتم بطلبه منه ای من اهله فاطلبوه
حدیث شریف اشعار دارد باقتران علم و عمل و وجوب طلب علم و فراغت
داشتن از طلب مال و دنیا بجهة قسمت و ضمانت قادر دانا کننده و حفظ

بودن

## فصل چهارم

بودن علم در نزد اهل آن و واجب بودن طلب کردن از اهل که وارثان
انبیا اند نه از صحف و دفاتر و نه از مدعیان پریشان خواطر ق
نقل عن علی بن الحسین علیه السلام انه قال لو یعلم الناس
ما فی طلب العلم لطلبوه ولو بسفک المهج وخوض اللجج ان الله
تبارک وتعالی اوحی الی دانیال ان امقت عبیدی
الی الجاهل المستخف بحق اهل العلم التارک للاقتداء
بهم وان احب عبیدی الی التقی الطالب للثواب الجزیل
اللازم للعلماء التابع للحلماء القابل عن الحکماء بدانکه هر موجود را
کمال و غایت خاصه ایست که تعالی شانه در وجود آن موجود میل بسوی آن غایت
را ودیعه گذاشته است تا محرک شود آن موجود را در حرکت جوهری و سیر صعودی
بسوی آن غایت که لکل وجهة هو مولیها یکی میکشد هر ذره رقاص
کشاند ذره را تا مقصد خاص رساند گلشنی را تا بگلشن دواند گلخنی را تا
بگلخن و هرگاه آن موجود بغایت خاصه خود نرسد وجودش عبث و بیفایده
باشد چنانکه از شجر غرض ثمر است پس از وصول ثمر اگر قطع شجر کنند زحمت تربیت او





## فصل چهارم

هدر شود و غایات اولیه تمام موجودات صعودی کمالات خاصه آنهاست
و غایات ثانویه آنها تکمیل نوع اخیر است که انسان باشد و غایت انسان
رسیدن بعالم غیب و موصوف شدن باوصاف ربوبیت است کما قال تعالی
خلق لکم ما فی الارض جمیعا وفی القدسی یا ابن آدم خلقت
الاشیاء لاجلک وخلقتک لاجلی وفی القدسی الآخر عبدی
اطعنی حتی اجعلک مثلی انی اقول للشیء کن فیکون انت
تقول للشیء کن فیکون و از این میلی که سپرده شده موجود است
بسوی غایات آنها تعبیر نموده اند بمحبت خدا و ولایت اولیاء و انحراف
از استقامت سیر را بمقت خدائی و رد ولایت تعبیر کرده اند چنانکه از ائمه
هدی علیهم السلام در باب اراضی شوره زار و آبهای تلخ و شور و میوه های ناگوار
ماثور است که ولایت ما را قبول نکرده اند پس موجودی که از طریق سیر خود
منحرف شود مبغوض حق تعالی باشد و آخر سیر بفساد و هلاکت انجامد و چون
غایت سیر انسان ملک ربوبیت پس هر گاه بتعلیم معلم الهی بر صراط مستقیم
انسانی سیر نمود و تن و نفس را در این راه درباخت و عقل و روح را قبله خود ساخت

محبت خدائی و سلطنت سرمدی گیرد و لذت و بهجتی او را حاصل گردد که
لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ و هر گاه از جادهٔ انسانی
منحرف شود و بر طریق بهیمی و سبعی و شیطانی سیر نماید سخط خدائی و هلاکت ابد و عذاب
مخلّد یابد پس صادق است که انسان هر گاه غایت علم را بداند و هلاکت
ترک آن را بفهمد خود را در طلب علم بمهالک اندازد که از هلاکت خود را رهاند و صحیح است
که جاهل که توطن در لذات نفسانی نماید مبغوض خدا و هر گاه دشمنی و استخفاف
با اهل علم نماید اشد مقتا باشد و چون از طرق نفسانی خود را حفظ نماید که تقوی
و بهتری عبارت از آنست و در طلب غایت خود بر آید که او است تولا و باعث
ثواب جزیل محبوب حق گردد و چون در پی اهتمام طلب بر آید بآنچه لازمهٔ
اهتمام است که ملازمت و پیروی رهنمایان است اَشَدُّ حُبًّا گردد و دو خبر
حدیث شریف آنجناب اشاره بآداب سلوک فرموده زیرا که شیخ سالک
باید دارای علم و حلم و حکمت باشد که سینهٔ او مخزن علوم الهی باشد و بقوهٔ حلم
که بردباری و ارای درطریقیت سیر منازل انسانی نموده باشد که به بانگ
و بو نفس و طعنهٔ انسان صورتهای دیو سیرت از راه نگشته و از سیر وقوف





نیافته باشد و بکمال قوهٔ نظری و عملی را تحصیل نموده بحیثیتی که در مادون تصرف
تواند نماید که حکمت عبارت از آنست و سالک باید پیوسته آئینهٔ نفس خود را جلا
داده مقابل باطن شیخ بدارد تا عکس علوم شیخ در آن تابد و شیخ خویش را در سلوک
طریق پیروی نماید که به بانگی از سیر نماند و از راه نگردد پیر و پیغمبرانی ره
طعنهٔ خلقان همه بادی شمر آنخداوندانکه ره طی کرده اند گوش و ابانگ سگان
کی کرده اند و باید سالک بتدریج خود سری را از خود دور و هستی خود را که خود
و خودنمائی آورد از راه بردارد تا قبول تصرف شیخ تواند نماید و از هستی شیخ
هستی یابد کما قیل زبس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من تو آمد خورده خورده
رفت من آهسته آهسته و تمام مراتبی که علما اعلام رضوان الله علیهم در آداب
سلوک تعلیم مریدین مینمایند و از جهت ثبت در کتب نوشته اند باین سه مرتبه راجع است
وَعَنْ رَسُولِ اللّٰهِ صلی الله علیه و آله اَنَّهُ قَالَ مَنْ سَلَكَ طَرِيقًا يَطْلُبُ فِيهِ
عِلْمًا سَلَكَ اللّٰهُ بِهِ طَرِيقًا اِلَى الْجَنَّةِ وَاِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ
اَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضًا بِهِ وَاِنَّهُ لَيَسْتَغْفِرُ لِطَالِبِ الْعِلْمِ
مَنْ فِي السَّمٰوَاتِ وَمَنْ فِي الْاَرْضِ حَتَّى الْحُوتُ فِي الْبَحْرِ وَفَضْلُ

العالم على العابد كفضل القمر على سائر النجوم ليلة البدر
وان العلماء ورثة الانبياء ان الانبياء لم يورثوا دينارا
ولا درهما ولكن ورثوا العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر
و اخبار در وجوب طلب علم و فضیلت و ثواب طالب آن بسیارست و قلیلی نقل شد
و فی القلیل کفایة للمستغنی عن الکثیر لکن باید دانسته شود که طالبان
علم بسیارند چنانکه گذشت که نفوس مفطورند بر طلب دانائی و ادراک دقایق
آن لکن آنانکه از طلب علم بهره بردارند و بثواب آن فایز شوند بسیار کمند زیرا
که اغلب طلب آنها مصروف در صنایع دنیوی است و حال آنها معلوم است
و آنها که در پی صنایع نرفته اند اغلب همت آنها مقصور است بر فنون
ادبیه و کمالات صوریه غیر نافعه در دین و آنها که طلب علوم دینیه میروند
اغلب باغراض دنیوی و هواهای نفسانی و شیطانی طلب نمایند و عما
قلیل یتبعون و باصطلاحاتهم یقنعون و باغراضهم یدعون و
یفتون و یفسدون و لا یصلحون و هؤلاء اشد علی ضعفاء
شیعة آل محمد ص من جیش یزید لعنه الله علی اصحاب الحسین ع





علیه السلام لان جیش یزید لعنه الله سلبوهم
الحیوة الصوریة المجازیة و هؤلاء سلبوهم
الحیوة المعنویة الحقیقیة و بعضی که با خلوص نیت در طلب علم
دینی میروند اغلب در بدو امر طریق تحصیل علم بر آنها مشتبه میشود و براه
زنی متفلسفه یا متصوفه یا من عندیه یا قلندریه از راه میمانند لکن این طایفه
اگر بر خلوص نیت و صفای طینت باقی مانند و باختلاط این طوایف بعقاید
فاسده و اغراض کاسده مبتلا نگردند شاید آخر امر بصدق نیت خود که جاذب
توفیق الهی است متنبه گردند و نجات یابند و قلیلی که دانا گردند که علم در نزد اهلش
محفوظ است و اهل علم کیست که با جازهٔ سابقین دعوت و تعلیم نماید چون بعزم
طلب برآیند و اراده پیروی نمایند شیاطین انسی و جنی براهزنی برآیند و
بهر حیله که توانند از راه باز دارند که در این راه دست و پای شیاطین بسته گردد
و دست تصرف آنها کوتاه شود تو چو عزم دین کنی با اجتهاد دیو بانگت بر
زند اندر نهاد که مرو زین سو بیندیش ای غوی که اسیر رنج و درویشی شوی
تو ز بیم بانگ آن دیو لعین وا گریزی در ضلالت از یقین آنکس که از طعنه

زنده کان . اندیشد و بر اهز نی را هز نان سر از طلبت پیچد از طلب علم برخوردار کردد و ثواب آن فایز شود و نطایفه بسیار کمند و قلیل ما هم و قلیل من عبادی الشکور نقلا عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال طلبة العلم ثلثة فاعرفهم باعیانهم و صفاتهم صنف یطلبه للجهل و المرآء و صنف یطلبه للاستطالة و الختل و صنف یطلبه للفقه و العقل فصاحب الجهل و المرآء موذ ممار متعرض للمقال فی اندیة الرجال بتذاکر العلم و صفة الحلم قد تسربل بالخشوع و تخلی من الورع فدق الله من هذا خیشومه و قطع منه حیزومه و صاحب الاستطالة و الختل ذو خب و ملق یستطیل علی مثله من اشباهه و یتواضع للاغنیاء من دونه فهو لحلوائهم هاضم و لدینه حاطم فاعمی الله علی هذا خبره و قطع من آثار العلماء اثره و صاحب الفقه و العقل ذو کابة و حزن و سهر قد تحنک فی برنسه و قام





اللیل فی حندسه یعمل و یخشی وجلا داعیا مشفقا مقبلا علی شانه عارفا باهل زمانه مستوحشا من اوثق اخوانه فشد الله من هذا ارکانه و اعطاه یوم القیمة امانه و عن ابی جعفر علیه السلام انه قال من طلب العلم لیباهی به العلماء او لیماری به السفهاء او یصرف به وجوه الناس الیه فلیتبوء مقعده من النار و ان الریاسة لا یصلح الا لاهلها و عن امیر المومنین علیه السلام انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله منهومان لا یشبعان طالب دنیا و طالب علم فمن اقتصر من الدنیا علی ما احل الله له سلم و من تناولها من غیر حلها هلک الا ان یتوب او یراجع و من اخذ العلم من اهله و عمل به نجا و من اراد به الدنیا فهو حظه پس علم نافع وقتی حاصل شود که از صاحبان علم اخذ شود و بمقتضی آن عملشود که اکر علم را از اهل علم که وارثان انبیایند و پیشوایان طریق ردی

و هدایت تحصیل نکردی بلکه از تشبهان باهل علم و مسطورات در کتب اخذ
نمودی یا بمقتضای آن عمل نکردی اگرچه از اهل علم اخذ کرده باشی بغیر بهره دنیا
از آن بهره برندار (فصل پنجم) در بیان تقارن و تلازم علم و عمل بدانکه
علم چنانکه گذشت در مقام روحانیت عبارتست از عقایدیکه آئینه صور
غیبیه و اسماء و صفات الهیه گردند که اگر در عقاید حیثیت مراتب منظور
و ملحوظ نباشد آن عقیدت از علمیت بیرون باشد و اسم علم بر آن اطلاق نشود
و عمل عقلانی نیست مگر مشاهده صور غیبیه الهیه در آئینه عقاید حصولیه در بدو
سلوک و چون بر این عمل مواظبت نماید و در غفلت نگذراند صور حجاب آئینه
مشهود آیند که معنی زیادتی علمست از عمل پس این علم عملرا لازم دارد که اگر از
عمل منفکشود اسم علم از او برگیرند و این علم زیادتی عملرا لازم دارد و در مرتبه
نفسانی شناسائی و بینائی است بآفات مهلکه و صفات مولمه نفس که
جنود جهل و صفات شیطانی عبارت از آنهاست و شناسائیست مر صفات
عقلانی و لذات روحانی که جنود عقل عبارت از آنهاست و شک نیست
که انسان بلکه تمام انواع حیوان از مهلکه گریزان و ملذات را خواهانند پس





و هر کس بلذیذ الیقین نماید در طلب بر آید باقتضای فطرت و چون از مهالک
نفسانی حذر نماید و بصفات عقلانی موصوف گردد صفات الهی بر قلب او تجلی
نماید و مشهود او گردند که معنی زیادتی علم از عملست پس علم نفسانی عملرا
و عمل نفسانی علم را لازم دارد که اگر علم نفسانی از عمل منفکشود علم نباشد و مثل
او کما مثل الله بقوله تعالی وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ
آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ
وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ
فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ
و در مرتبه جسمانی عبارتست از تکالیف و اعمالی که عالم وقت و مخبر صادق
تکلیف نماید و با وفرماید که عمل اینها معین خلاصی از مهلکات معلومه و
عذاب ملذات مشهوده است و چون متعلم و مرید آنحضرت چنین علمی از مخبر
صادق بیاموزد البته درصدد عمل آن برآید که اگر عملرا ترک کند باید
یا مخبر را صادق نداند یا چشم از علم خود بپوشد و بهر تقدیر علم نباشد
و آنرا بالعلم نامند پس صحیح است که عالم نیست مگر آنکس که فعل او موافق

## وصل پنجم

علم او باشد کما نقل عن ابی عبد الله ع فی قول الله عز و جل
انما یخشی الله من عباده العلماء انه قال یعنی بالعلماء من
صدق قوله فعله و من لم یصدق قوله فعله فلیس بعالم
و صحیح است نیز ما نقل عنه ع ان العلم مقرون الی العمل فمن علم
عمل و من عمل علم و العلم یهتف بالعمل فان اجابه
و الا ارتحل عنه که در صدر حدیث اشاره بتلازم از طرفین فرموده و در
ذیل بارتفاع اسم علم از علم بی عمل اشاره نموده و عن امیر المؤمنین علیه السلام
اذا علمتم فاعملوا بما علمتم لعلکم تهتدون ان العالم
العامل بغیره کالجاهل الحائر الذی لا یستفیق عن جهله
بل قد رایت ان الحجة علیه اعظم و الحسرة ادوم علی هذا
العالم المنسلخ من علمه منها علی هذا الجاهل المتحیر فی
جهله و کلاهما حائر بائر سماه اولا بالعالم باعتبار
تشبهه باهل العلم و ثانیا بالمنسلخ من العلم باعتبار
انسلاخه عن العمل و ارتفاع اسم العلم عن علمه و نقل





و نقل انه جاء رجل الی علی بن الحسین ع فسئله عن مسائل فاجاب ثم عاد
لیسئل عن مثلها فقال ع مکتوب فی الانجیل لا تطلبوا علم ما لا تعلمون
و لما تعملوا بما علمتم فان العلم اذا لم یعمل به لم یزدد
الا کفرا و لم یزدد من الله الا بعدا و خبر در تلازم
علم و عمل و ارتفاع اسم علم و حکم او از علم بی عمل بسیار است و عن ابی
عبد الله علیه السلام لا یقبل الله عملا الا بمعرفة و لا
معرفة الا بعمل فمن عرف دلته المعرفة علی العمل و
من لم یعمل فلا معرفة له الا ان الایمان بعضه من بعضه

**فصل ششم** در بیان محفوظ بودن علم در صدور سینه علماء بالله
و بودن او میراث انبیاء که تا طالب علم وارث نشود ارث نبرد بدانکه طالب
مادامیکه در سلوک و صعود است او را متعلم و علمش را تعلم نامند اگر چه نسبت
بمادون که جهة تعلیم داشته باشد علم و عالم نامند چنانچه حضرت موسی ع
با کمال مرتبه نبوت و عالمیت هل اتبعک علی ان تعلمن
مما علمت رشدا گفت که در حین متابعت حیثیت او را تعلیم و

اخذ را تعلم نامید آنوقت که سالک آخرت سیر و سلوک را نسبت بخود با نتها
رساند که حیثیت صعود غیر ملحوظ و حیثیت تکمیل و التفات بمادون منظور گردد
دانائیش را مطلقا علم و اورا عالم نامند چنانکه رسول خدا محمد مصطفی صلعم
در مقام درخواست علم رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا گفت نه علمنی و این وقتی است
که انسان بکلی از وجود بشری منسلخ گردد و بوجود الهی و صفات ربوبی
موجود و موصوف شود که تا بقایای وجود و صفات بشری باقی باشد
صعود و سلوک بانتها نرسیده باشد و از مقام تعلم بیرون نیامده التفات
بماورا نشاید و اسم عالم نباید برا و اطلاق شود و موصوف شدن بصفات
الهی عبارتست از تحقیق یافتن آنها و عین صفات گشتن و بدانائی حق تعالی
دانا و بینا شدن بآفات نفسانی و خطرات شیطانی و طرق نجات و معالجات
امراض پنهانی و کیفیت رسانیدن هر کس از عالم کثرت و طریق افعال بدنی
و اعمال قلبی بعالم روحانی و تحقیق یافتن بصفات الهی و بینائی عقلانی به
لفظ و کتابت در نیاید آنچه بنقش و عبارت در آید حکایت صورت این
علم باشد نه عین آن پس برسوم تعلیم و تدریس اظهار و تعلیم آن میسر نیست



بلی رسوم تدریس اگر قرین تقلید و تقوی و پیروی باشد نفس را مهیا
گرداند از برای فایض شدن این علم برا و و اگر بدون اقتدا و تقوی باشد با
خصوص که باغراض و هواها باشد البته مانع شود از استعداد و قبول فیضان
علم و از مقصد دورتر و بدنیا نزدیکتر گرداند چنانکه از علماء عامه مشهود و مقولست
که هر قدر جد و اجتهادی در تحصیل علوم رسمی زیاد مینمایند بر کفر و جهل خود میافزایند
و فی الجمله استعداد فطری که از برای قبول ولایت دارند باطل میسازند و اگر
کار که علوم رسمی خود را بکمال رسانند کمالرا در نصب عداوت شیعیان دانند
بلکه نصب عداوت اهل البیت نمایند چنانکه از زمخشری در کشاف بروز یافته
بالجمله رسم تعلیم بدون خلوص نیت و صدق متابعت و تقلید استعمال خیال است
باستخدام عقل نه استعمال عقل باستخدام خیال که طریق تحصیل علوم آخرتست
و خیال خود سر پیرو شیطان و رهزن و فریبنده عقلست نه راهنما و یاری دهنده
او و علوم و ادراکات او مانع ادراک عقلی و علوم آخرویست
مانع ادراک این حالت قال خون بجوش نشستن محالست و محال آنطرف که
عشق می افزود درد بوحنیفه و شافعی درنکرد زیرا که عشق در نزد

عرفا بالله عبارتست از کمال محبت بانچه در این مسئله حاصل شود بحیثیتی که کمال
اشتیاق بوصل آن آورد و خیال را از تصرف خود رائی باز دارد و التفات
بما در آنکه دارد و آنچه مانع این اشتیاق باشد از راه بر دارد کما قیل هر که را
جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و عیب کلی پاک شد شاد باش ای عشق خوش سودای ما
ای طبیب جمله علتهای ما پس معلوم شد سر ما قال مولای و مولا المتقین امیر المؤمنین
إِنَّ الْعِلْمَ مَخْزُونٌ عِنْدَ اَهْلِهِ وَقَدْ اُمِرْتُمْ بِطَلَبِهِ مِنْهُ
یعنی ابتذال در آن روا نیست و اصحاب جدال را از آن آگاهی نه زیرا که مایه جدال
تصرف خیال بحرف و نقش آوردن باعث ابتذال است و این دو از ساحت
عزت او دور و از حضرت قدس او مهجور اند و عن الکاظم علیه السلام
فی حدیث انه قال اِذا جاءَکُمْ ما تَعْلَمُونَ فَقُولُوا بِهِ وَاِذا
جاءَکُمْ ما لا تَعْلَمُونَ فَها وَاَهْوی بِیَدِهِ اِلی فِیهِ ثُمَّ قالَ
لَعَنَ اللهُ اَبا حَنِیفَةَ کانَ یَقُولُ قالَ عَلِیٌّ وَقُلْتُ اَنا وَقالَتِ
الصَّحابَةُ وَقُلْتُ قالَ الرّاوِی قُلْتُ اَصْلَحَکَ اللهُ اَتی رَسُولُ اللهِ
النّاسَ بِما یَکْتَفُونَ فی عَهْدِهِ قالَ نَعَمْ وَما یَحْتاجُونَ بِهِ اِلی یَوْمِ

القیمة



الْقِیمَةِ فَقُلْتُ فَضاعَ مِنْ ذلِکَ شَیْءٌ فَقالَ لا هُوَ عِنْدَ
اَهْلِهِ وورد عنهم علیهم السلام فی اخبار کثیرة مع
اختلاف فی اللفظ انهم عزان الله علی علمه پس طالب علم
باید خیال مهر خموشی بر لب گذارد که از باب شدت احتیاج بانقیاد و سکوت
خیال در حدیثی علم را بانصات تفسیر فرموده‌اند و در حدیث دیگر بحلم و صمت و خیال
بقید ارادت و تقلید منقاد سازد و نفس را بدستیاری طاعات قلبی و قالبی
و صیقل ذکر و فکر از زنگ رذایل و علایق پاک نماید تا مریم دار در چشمه رحمت
رحیمی الهی غسل آورد آنگاه رسول غیبی متمثل گردد و از نفخه ربانی طفل قلب که
لطیفه انسانیت تولد یابد و چون طفل قلب متولد گشت پدر روحانی که عالم
وقت و شیخ راه است بتدریج او را از شیر مادر نفس باز دارد و بغذای خاص
خویش که علم و عیان است خود دهد که چون بمقام بلوغ رسد نسبت ملکیه او که
عالم غیبت تواند نماید و اذن تصرف در ملک و ملکوت که مملکت شیخ است
باید تا هنگام ارتحال پدر اگر نسبت ولادت بی شرکت باشد تمام ممالک
ورا که علم و عین و مملکت کونین است بارث مالک شود کما نقل عن عیسی

روح الله ع فیما نقل عنه لم یلج ملکوت السموات و الارض من لم
یولد مرتین چون دویم بار آدمیزاده بزاد پای خود بر فرق علتها نهاد و اشاره
باین ولادت دارد و آنچه نقل شده است از جناب صادق علیه السلام اند قال ع
ذکرت التقیه یوما عند علی ابن الحسین علیهما السلام فقال
والله لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله و لقد اخا
رسول الله بینهما فما ظنکم بسایر الخلق ان علم الانبیا
صعب مستصعب لا یحتمله الا نبی مرسل او ملک مقرب
او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان فقال انما صار سلمان
من العلماء لانه امرء منا اهل البیت فلذا نسبته الی العلما
یعنی اگر نسبت اتصال روحانی و ولادت ثانوی که بمیدشت اور العلم نسبت
نمیدادیم که تا نسبت ولادت و حیثیت ارثیت نباید موصوف بعلم نکردد
و قول رسول الله ص سلمان منا اهل البیت و قیل شعر
کانت مودة سلمان له نسبا و لم یکن بین نوح و ابنه رحما
و باعتبار این ولادت جناب ختمی مآب ص زید را ابنی فرمود بانکه





ولادت جسمانی او از کافر بود و جناب امیر المومنین فرزند صلبی ابی
بکر را شرافت محمد ابنی بخشید با انتفاء این ولادت حق تعالی نفی نسبت از فرزند
صلبی نوح ع فرمود کسی گمان بد نبرد العیاذ بالله چرا که نفی را معلل ساخت
بانه عمل غیر صالح یعنی نسبت روحانی او از تو منتفی است و از جهه این ولادت
مشایخ کبار رضوان الله علیهم مرید را فرزند میخوانند و قیل فیها
هست اشارت محمد المراد کل گشاد اندر گشاد اندر گشاد صد هزاران آفرین
بر جان او بر قدوم و دور فرزندان او آن خلیفه زادگان مقبلش زاده اند
از عنصر جان و دلش گر ز بغداد و هری در از ری اند بی مزاج آب و گل نسل
وی اند و باین وراثت اشاره دارد آنچه وارد شده است ان العلماء ورثة
الانبیاء باین مضمون با اتفاق و اختلاف لفظ بسیار است و نقل ان فی علی
سنة الف نبی من الانبیاء و ان العلم الذی نزل مع
ادم لم یرفع و ما مات عالم فذهب علمه و العلم یتوارث
و باین مضمون نیز اخبار بسیار است پس عزیز من در طلب این علم میراثی برای
و از خودرائی و خودسری بدرآی و دست ارادت بدست پیر ده و حکم

فرمان او را بر چشم و سر نه که ارشد بری و علم یابی که بدون این اگر عالمی جاهلی
واگر و نیداری این بدار خویشرا صافی کن از اوصاف خویش تا ببینی ذات
پاک صاف خویش ببینی اندر دل علوم انبیا بی کتاب و بی معید و استاد

**فصل هفتم** در بیان وجوب بودن این عالم در میان خلق قال الله تعالی
شانه اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ و عن ابی عبد الله
علیه السلام انه قال رَسُولُ اللهِ المُنْذِرُ وَعَلِیٌّ الهَادِی ثم
قال مخاطبا لابی بصیر یا ابا محمد هَلْ مِنْ هَادٍ اَلْيَوْمَ قال قلت
مَا جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا زَالَ مِنْكُمْ هَادٍ مِنْ بَعْدِ هَادٍ حَتَّى
دُفِعَتْ اِلَيْكَ فَقَالَ رَحِمَكَ اللهُ تَعَالَى يَا اَبَا مُحَمَّدٍ لَوْ كَانَتْ اِذَا
نَزَلَتْ آيَةٌ عَلَى رَجُلٍ ثُمَّ مَاتَ ذَلِكَ الرَّجُلُ مَاتَتِ الآيَةُ مَاتَ
الكِتَابُ وَالسُّنَّةُ وَلَكِنَّهُ حَيٌّ يَجْرِي فِيمَنْ بَقِيَ كَمَا جَرَى فِيمَا مَضَى
چون معلوم شد که غایت خلقت عالم انسان است و غایت خلقت انسان تقوی
و عبادتست و غایت تقوی ربوبیت و احاطه بر ما سوی بصفت رحمانیت است
کما قال تعالی وَمَا خَلَقْتُ الجِنَّ وَالاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُونِ و تقوی



لازم عبادتست و يَوْمَ نَحْشُرُ المُتَّقِينَ اِلَى الرَّحْمٰنِ وَفْدًا پس اگر این
غایت انها را حاصل نگردد خلقت او عبث باشد بلکه اگر در میان افراد نوع هیچ
فردی بآن موصوف نگردد خلقت عالم عبث باشد و بر حکیم بلکه بر عاقل و ذی‌شعور
عبث روا نباشد معلوم شد که تربی و تقوی از طرف نفسانی و انصاف بصفت
رحمانی و تجنس بتسبیحات سبحانی بدون اراده و علم انسانی نیست بلکه عمده اسباب
علم شخص است بطرق مخوفه و طرق موصله و کیفیت تربی جستن و سیر نمودن و این معلوم
و مشهود است که صنایع محسوسه که موضوعات آنها محسوسات و علوم آنها
حسیاتست بدون استاد و معلم اموختن ممکن نیست پس البته علوم شرعیه
که موضوع آنها نفس انسان است که حکما و متکلمین در تحقیق آن حیران و اقوال مراد
از بیست تجاوز دارد و در مطالب و مسائل او حیثیت ربط و اتصال بعالم موجودات
احتیاج بمعلم بیشتر خواهد بود که بی معلم ادراک دقیقه از دقایق آن ممکن نخواهد بود
پس باید عالم این علم در میان خلق باشد که جاکسی در طلب بر آید راه نماید تا بر حکیم
عبث لازم نه آمد و جهت دیگر آنکه خداوند در بدن جزوی هر انسانی که
عالم صغیر است حکمی قرار داده که عقل باشد تا استحکام اختلاط و اشتباه

قوای نفسانی و مدرکات آنها رجوع بآن حکم کنند و اختلاف را رفع نمایند
چگونه میشود که در کلیه عالم حکمی قرار ندهد که رافع اختلاف باشد و خلق را
بر طریق صواب دارد و این خلاصه احتجاج هشام ابن الحکم بر عمرو بن عبید
بصری که جناب صادق تحسین فرمودند و فرمودند این مکتوب است در صحف
ابراهیم و موسی وجه دیگر آنکه تکلیف خلق باعمال بدنی و قلبی با ترتیب و ربط
اعمال بمعاد و کیفیت خلاصی از مهلکات و کیفیت سیر بر جاده صواب با دراک
عقل و مدرکات وهمی مدرک نگردد پس باید بصیر الهی باشد که احاطه بر تمام سر
و مخفیات یکی از افراد انسانی داشته باشد که بخلافت رسالت از راه دعوت
قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي درآید و هر یک را
بآنچه شایسته است تکلیف نماید اگر نه لازم آید تکلیف بالایطاق یا ارتفاع تکلیف
یا تکلیف هر یک بهر چه خواهد و اهمال از دعوت بمقصد و این دعوت بدون
بصیرت صورت نگیرد زیرا که مَنِ اتَّبَعَنِي عطف است بر فاعل دعوت مقیده
به بصیرت علاوه اگر بصیرت در داعی نباشد داعی و مدعو در جهل طریق
یکسان خواهند بود و داعی باستحقاق دعوت ممتاز نخواهد



بود قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ
أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ
كَيْفَ تَحْكُمُونَ وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ
شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ وجه دیگر آنکه هرگاه اراده مقصد حسی نمائی
که جهت آن مقصد را بدانی و راههای عدیده بجهات مختلفه باشد که از هر راهی چندین
راه جدا گردد و در ظلمت شب بسوی مقصد خواهی روی البته ترا راه نمائی باید
که راه مقصد را رفته باشد و جمیع شعب اطلاع داشته باشد تا با مشعله پیش
رود و ترا از دنباله خویش برد پس راهی که نهان و مقصد آن غیب و پنهانست
و مسافت آن بی پایان و اختلاف طرق در آن فراوانست و سالکش در ظلمات
نفس گرفتار و راهزنان شیطانی و نفسانی بسیار اند یقین مرشدی خواهد بود
بر خفایای راه اطلاع یافته باشد تا بمشعله پیش رود و ترا شمعی بدست دهد که
از پی آن روان گردی و از گم کردن راه و چنگ غولان یابی اگر نه گرفتار غولان
شوی و سرمایه از دست دهی      هر که او بی مرشدی در راه شد
او ز غولان گمره و در چاه شد      گر چه شیری چون روی ره بی دلیل

همچو روجه به ضلالی و ذلیل وجه دیگر آنکه بدون بودن این عالم
حجت خدائی بر خلق ناتمام خواهد بود زیرا که هر کس را خواهد رسید که بگوید
در طلب بر آمدم و رهنمائی نیافتم و راهی ندانستم از راه ماندم وجوه
دیگر بسیار است مستحق شرح را سنگ و کلوخ ناطقی کرد و شرح بار سوخ
و در خبر متکلم شامی که بخدمت جناب صادق ع آمد بجهه مناظره با اصحاب
آنحضرت مذکور است که بعد از مناظره با جمعی از اصحاب آنجناب ع فرمودند
شامی کلم هذا الغلام یعنی هشام ابن الحکم فقال نعم
فقال لهشام سلنی یا غلام فی امامة هذا فغضب هشام حتی
ارتعد ثم قال یا هذا اربك انظر لخلقه ام خلقه لانفسهم
فقال الشامی بل ربی انظر لخلقه قال ففعل بنظره لهم ماذا
قال اقام لهم حجة و دلیلا کیلا یتشتتوا و یختلفوا یتألفهم
و یقیم اودهم و یخبرهم بفرض ربهم قال فمن هو
قال رسول الله قال هشام فبعد رسول الله من قال
الکتاب و السنة قال هشام فهل نفعنا الیوم فی رفع





الاختلاف منا قال الشامی نعم قال فلما اختلفت انا
وانت وصرت الینا من الشام فی مخالفتنا ایاك قال
فسکت الشامی فقال ابو عبد الله علیه السلام
للشامی ما لك لا تتکلم قال الشامی ان قلت لم نختلف
کذبت وان قلت ان الکتاب والسنة یرفعان
عنا الاختلاف ابطلت لانهما یحتملان الوجوه وان
قلت قد اختلفنا وکل منا یدعی الحق فلم ینفعنا اذا
الکتاب والسنة الا ان لی علیه هذه الحجة فقال
ابو عبد الله علیه السلام سله تجده ملیا فقال
الشامی یا هذا من انظر للخلق اربهم ام انفسهم
فقال هشام ربهم انظر لهم منهم لانفسهم فقال
الشامی فهل اقام لهم من یجمع لهم کلمتهم و
یقیم اودهم ویخبرهم بحقهم من باطلهم فقال هشام
فی وقت رسول الله ص او الساعة قال الشامی فی وقت

رَسُولُ اللهِ رَسُولِ اللهِ وَالسَّاعَةُ مَنْ قَالَ هِشَامٌ هٰذَا الْقَائِمُ
الَّذِي تُشَدُّ إِلَيْهِ الرِّحَالُ وَيُخْبِرُ بِأَخْبَارِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَذَا ثَمَّ عَزَّ ابٌ وَجَلَّ
قَالَ الشَّامِيُّ فَكَيْفَ لِي أَنْ أَعْلَمَ ذَلِكَ قَالَ هِشَامٌ سَلْهُ عَمَّا بَدَا لَكَ قَالَ الشَّامِيُّ قَطَعْتَ
سؤال نمود و اسلام آورد اگر هیچ نبودی غیر این محاجه در دلالت بر
وجود عالمی که رفع اختلاف نماید و اقامهٔ اعوجاج کند این محاجه کفایت
نمودی زیرا که لفظ کتاب و اخبار محتمل وجوه بسیار و مایهٔ اختلاف است
چنانکه از فرق اسلام مشهودست و عن العالم ان الحجة لا تقوم لله
على خلقه الا بامام حتى يعرف و بمضمون ازین مصادر عرض بسیار
منقولات و عن احدا الصادقين عليهما السلام ان الله لم يدع
الارض بغير عالم ولولا ذلك لم يعرف الحق من الباطل و
عن ابي عبد الله عليه السلام ما زالت الارض ولله فيها الحجة يعرف الحلال
والحرام ويدعو الناس الى سبيل الله وعنه عليه السلام لو بقي
اثنان لكان احدهما الحجة على صاحبه وفي بعض الاخبار
لئلا يحتج احد على الله عز وجل انه تركه بغير حجة لله عليه





واخبار بمضمون مذکور بسیارست وعنه ع ان العلماء ورثة
الانبياء وذلك ان الانبياء لم يورثوا درهما ولا دينارا
وانما اورثوا احاديثا من احاديثهم فمن اخذ بشيء منها فقد
اخذ حظا وافرا فانظروا علمكم هذا عن من تأخذونه
فان فينا اهل البيت في كل خلف عدولا ينفون عنه
تحريف الغالين وانتحال المبطلين وتأويل الجاهلين وعنه
عليه السلام قال قرأت في كتاب علي عليه السلام ان الله
لم يأخذ على الجاهل عهدا بطلب العلم حتى اخذ على العلماء
عهدا ببذل العلم للجهال لان العلم كان قبل الجهل
وعنه عليه السلام قال رسول الله صلى الله عليه
واله ان عند كل بدعة يكون من بعدي يكاد به
الايمان وليا من اهل بيتي موكلا به يذب عنه و
ينطق بالهام من الله ويعلن الحق وينوره ويرد كيد
الكائدين يعبر عن الضعفاء فاعتبروا يا اولي الابصار

الجهال اه

وَتَوَكَّلُوا عَلَى اللّٰهِ وعنه عليه السّلام قال بَيْنَا اَبِى
يَطُوفُ بِالْكَعْبَةِ اِذْ رَجُلٌ مُعْتَجِرٌ قَدْ قُيِّضَ لَهُ فَقَطَعَ عَلَيْهِ
اُسْبُوعَهُ حَتّٰى اَدْخَلَهُ اِلٰى دَارٍ جَنْبِ الصَّفَا فَاَرْسَلَ اِلَىَّ
فَكُنَّا ثَلٰثَةً فَقَالَ مَرْحَبًا يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَاٰلِهِ اِلٰى اَنْ قَالَ فَاِيَّاكَ اَنْ يَنْطِقَ لِسَانُكَ عِنْدَ مَسْئَلَتِى
بِاَمْرٍ تُضْمِرُ لِى غَيْرَهُ قَالَ اَبِى اِنَّمَا يَفْعَلُ ذٰلِكَ مَنْ فِى قَلْبِهِ
عِلْمَانِ يُخَالِفُ اَحَدُهُمَا صَاحِبَهُ وَاَنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ اَبٰى اَنْ يَكُونَ
لَهُ عِلْمٌ فِيهِ اخْتِلَافٌ قَالَ هٰذِهِ مَسْئَلَتِى وَقَدْ فَسَّرْتَ طَرَفًا
مِنْهَا اَخْبِرْنِى عَنْ هٰذَا الْعِلْمِ الَّذِى لَيْسَ فِيهِ اخْتِلَافٌ مَنْ يَعْلَمُهُ
قَالَ اَمَّا جُمْلَةُ الْعِلْمِ فَعِنْدَ اللّٰهِ تَعَالٰى وَاَمَّا مَا لَا بُدَّ لِلْعِبَادِ مِنْهُ
فَعِنْدَ الْاَوْصِيَاۤءِ قَالَ ع فَفَتَحَ الرَّجُلُ عَجِيرَتَهُ قَالَ هٰذِهِ اَرَدْتُ
وَلَهَا اَتَيْتُ زَعَمْتَ اَنَّ عِلْمَ مَا لَا اخْتِلَافَ فِيهِ مِنَ الْعِلْمِ عِنْدَ
الْاَوْصِيَاۤءِ فَكَيْفَ يَعْلَمُونَهُ قَالَ كَمَا كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ
يَعْلَمُهُ اِلَّا اَنَّهُمْ لَا يَرَوْنَ مَا كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ يَرٰى لِاَنَّهُ



## فصل هشتم

كَانَ نَبِيًّا وَهُمْ مُحَدَّثُونَ اِلٰى اَنْ قَالَ صَدَقْتَ يَابْنَ رَسُولِ
اللّٰهِ سَاٰتِيكَ بِمَسْئَلَةٍ صَعْبَةٍ اَخْبِرْنِى عَنْ هٰذَا الْعِلْمِ مَا لَهُ لَا
يَظْهَرُ كَمَا كَانَ يَظْهَرُ مَعَ رَسُولِ اللّٰهِ ص قَالَ ع فَضَحِكَ اَبِى
وَقَالَ اَبَى اللّٰهُ اَنْ يُطْلِعَ عَلٰى عِلْمِهِ اِلَّا مُمْتَحَنًا لِلْاِيمَانِ بِهِ كَمَا
قَضٰى عَلٰى رَسُولِ اللّٰهِ ص اَنْ يَصْبِرَ عَلٰى اَذٰى قَوْمِهِ وَلَا
يُجَاهِدَهُمْ اِلَّا بِاَمْرِهِ فَكَمْ مِنِ اكْتِتَامٍ قَدِ اكْتَتَمَ حَتّٰى قِيلَ لَهُ
اِصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَاَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ وَاَيْمُ اللّٰهِ اَنْ لَوْ
صَدَعَ قَبْلَ ذٰلِكَ لَكَانَ اٰمِنًا وَلٰكِنَّهُ اِنَّمَا نَظَرَ فِى الطَّاعَةِ
وَخَافَ الْخِلَافَ فَلِذٰلِكَ كَفَّ اِلٰى اَنْ قَالَ فَرَدَّ الرَّجُلُ اِعْتِجَارَهُ
وَقَالَ اَنَا اِلْيَاسُ مَا سَاَلْتُكَ عَنْ اَمْرِكَ وَلِى مِنْهُ جَهَالَةٌ
غَيْرَ اَنِّى اَحْبَبْتُ اَنْ يَكُونَ هٰذَا الْحَدِيثُ قُوَّةً لِاَصْحَابِكَ وَ
سَاُخْبِرُكَ بِاٰيَةٍ اَنْتَ تَعْرِفُهَا اِنْ خَاصَمُوا بِهَا فَلَجُوا قَالَ ع
قَالَ اَبِى اِنْ شِئْتَ اَخْبَرْتُكَ بِهَا قَالَ قَدْ شِئْتُ قَالَ ع اِنَّ شِيعَتَنَا
اِنْ قَالُوا لِاَهْلِ الْخِلَافِ اَمَا اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ لِرَسُولِهِ ص

إنا أنزلناه في ليلة القدر إلى آخرها فهل كان رسول الله
يعلم من العلم شيئاً لا يعلمه في تلك الليلة أو يأتيه به
جبرئيل في غيرها فإنهم سيقولون لا فقل لهم فهل كان
لما علم بدٌّ من أن يظهر فسيقولون لا فقل لهم فهل كان
فيما أظهر رسول الله ص من علم الله فيه اختلافٌ
فإن قالوا لا فقل لهم فمن حكم بحكم الله فيه اختلافٌ فهل
خالف رسول الله ص فيقولون نعم فإن قالوا لا فقد
نقضوا أول كلامهم فقل لهم ما يعلم تأويله إلا الله
والراسخون في العلم فإن قالوا من الراسخون في العلم
فقل من لا يختلف في علمه فإن قالوا فمن هو ذاك فقل
كان رسول الله صاحب ذلك فهل بلّغ أو لا فإن قالوا
قد بلّغ فقل فهل مات ع والخليفة من بعده يعلم علماً
ليس فيه اختلاف فإن قالوا لا فقل إن خليفة رسول
الله مؤيَّدٌ ولا يستخلف رسول الله إلا من يحكم بحكمه و





إلا من يكون مثله إلا النبوة وإن كان رسول الله لم
يستخلف في علمه أحداً فقد ضيّع من في أصلاب الرجال
ممن يكون بعده فإن قالوا لك فإن علم رسول الله كان
من القرآن فقل حم والكتاب المبين إنا أنزلناه في
ليلة مباركة إنا كنا منذرين فإن قالوا لا يرسل الله
تعالى إلا إلى نبي فقل هذا الأمر الحكيم الذي يفرق
فيه هو من الملائكة والروح الذي تنزل من سماء إلى
سماء أو من سماء إلى الأرض وأهل الأرض أحوج الخلق
إلى ذلك فقل لهم فهل بدٌّ من سيدٍ يتحاكمون إليه فإن قالوا
فإن الخليفة هو حكمهم فقل الله ولي الذين آمنوا إلى قوله خالدون
لعمري ما في الأرض ولا في السماء وليٌّ لله تعالى إلا وهو
مؤيَّدٌ ومن أُيِّد لم يخط وما في الأرض عدوٌّ لله تعالى إلا و
هو مخذولٌ ومن خُذِل لم يصب كما أن الأمر لا بد من تنزيله
من السماء يحكم به أهل الأرض كذلك لا بد من والٍ فإن

قالوا الا نعرف هذا فقل لهم قولوا ما اجبتم ابى الله بعد محمد ص
أن يترك العباد ولا حجة عليهم قال ابو عبد الله ثم وقف
فقال هيهنا يابن رسول الله باب غامض ارأيت ان قالوا
حجة الله القرآن قال ع اذن اقول لهم ان القرآن ليس بناطق يأمر
وينهى ولكن للقرآن اهل يأمرون وينهون واقول قد عرضت
لبعض اهل الارض مصيبة ما هي في السنة والحكم الذي
ليس فيه اختلاف وليست في القرآن ابى الله لعلمه بتلك الفتنة
أن تظهر في الارض وليس في حكمه راد لها ومفرج عن اهلها
الى ان قال نعم في القرآن جمل الحدود وتفسيرها عند الحكم
فقال ابى الله ان يصيب عبدا بمصيبة ليس في ارضه من حكمه
قاض بالصواب في تلك المصيبة انتهى وقد نقلنا الحديث
الذي هو الحجة البالغة على المنحرفين عن الحجة موضع الحاجة
بطولها لان في كل جزء منها دليلا على المطلوب وشفاء
لغيظ القلوب والحمد لله على الهداية فصل هشتم

دربیان



دربیان وجوب طلب علم از صاحبان علم و مذمت طلب از غیر اهل علم
چه از رجال و چه از کتب ایشان قال الله تعالی فاسئلوا اهل الذکر
ان کنتم لا تعلمون وقال جلت آلاؤه فلینظر الانسان الی طعامه
وعن ابی جعفر ع انه قال علمه الذی یأخذه عمن یأخذه
بدانکه انسان کماسبق مرکبست از ظاهر جسمانی و باطن روحانی بقای اول بقوت
حیوان وحیوة ثانی بغذای انسانست اول بفضلات نبات وحیوان
غذا خورد وثانی از شهد علم وعیان غذا یابد تن که از دنیاست هر غذائی
اورا نسازد واز هر وجهی تحصیلش مباح نباشد بلکه غذای مناسب باید
که از وجه مباح تحصیل نماید روح که از عقبی است ودر نهایت لطف وصفاست
وبجمله امراض پنهانی مبتلاست البته بصیر ناقد وطبیب حاذق میخواهد که
غذای موافق دهد وعلاج نیک نماید که اگر بخود سری وخود رائی بر آئی یا
از غیر طبیب بینائی اخذ نمائی بزودی هلاک گردی که امراض نفسانی در
نهایت خفا وعلاج آنها موقوف بر نفحه شیخ عقده کشا است فمن عمل
برأيه واصاب الحق فقد اخطأ ومن اخذ من غير اهله

دخل فی باب ضلالته وان الرجل اذا لم یستغن بفقهه
المأخوذ من اهله احتاج الیهم واذا احتاج الیهم ادخلوه
فی باب ضلالتهم وهو لا یعلم وعن ابی جعفر علیه السلام
فی جوابی قال ان من عندنا من یزعمون ان قول الله تعالی
جل فاسئلوا اهل الذکر ان هم الیهود والنصاری
قال اذن یدعونکم الی دینهم لان الاخذ لا یاخذ من
المأخوذ منه الا ما هو موصوف که آینه مقابل هر صورت که داری
آنصورترا نمایش دهد پس طالب علم باید عالمی طلب نماید که دقیقه از وجود
برا و مخفی نباشد و از راه باطن سرتابن او را سیر تواند که اوست عالم با بینش شیخ
راه و کاملی که در غیاب و حضور تار و پود وجود از برای او مشهود است که اقل
کاملان از دور زمانت بشنوند تا بقعر تار و پود ت در روند بلکه پیش از
زادن تو سالها دیده باشند تت بچندین حالها پس چون بخدمت این
عالم رسید و سیر او را در وجود خود فهمید بکلی از سر خود سری برخیزد و از
بوالهوسی و بو العجبی کناره گیرد و از روی عجز و نیاز بعروة الوثقای





ارادت آویزد و ملازمت صحبت او را بر ماسوی گزیند که محادثة العالم
علی المزابل خیر من محادثة الجاهل علی الزرابی وعن ابی
جعفر علیه السلام مع کمال علمه انه قال لمجلس اجلسه الی
من اثق به اوثق فی نفسی من عمل سنة وعن رسول الله
صلی الله علیه وآله قال الحواریون لعیسی یا روح الله من
نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه
و یرغبکم فی الآخرة عمله و نیست مگر کسیکه آینه سراپا نمای حق شده باشد که
منطق او منطق خدا و فعل او بی شائبه هوا باشد که عالم مذکور است بعد از آنکه
طالب بفیض ارادت فایز گردید چنانکه در حدیث سید سجاد گذشت باید پیوسته
آینه قلب را در غیاب و حضور مقابل باطن شیخ بدارد تا بقوه تکمیل در
وجود او سیر نماید و از راه ظاهر و باطن آنچه شایسته حال او بیند
تلقین فرماید و آفات و نقص او را بکمال و جهلش را بعلم و اعوجاجش را
باستقامت مبدل سازد که معنی جباریت حقیقت تا وصف جباریت را
از مظهر شیخ در وجود خود مشاهده نماید که اول العلم معرفة الجبار پس

بتدریج سایر صفات فعلیه که غفاریت و رزاقیت و خلاقیت و غیرها
باشد مشهود گردد و آنگاه صفات ذاتیه در آئینه جمال شیخ معاینه بیند که بغیر
این باب معرفة الله باسماء و صفات محال آید کما ورد بنا عرف الله
وبکم عرف الله علی سبیل الحصر چون تمام صفات بعین الیقین
مشهود گردد آغاز تحقق نماید بصفات فعلیه و ذاتیه موصوف گردد که
کرده او کرده خدا و علم او علم خدا باشد که اخذ العلم تفویض الامر
الیه سواء رجع الضمیر الی العالم او الی الله تعالی و عن ابی عبد الله
علیه السلام فی حدیث ان الله عز و جل فوض الی سلیمان
بن داود فقال هذا عطاؤنا فامنن او امسك بغیر
حساب و فوض الی نبیه ص فقال ما اتیکم الرسول فخذوه
و ما نهیکم عنه فانتهوا فما فوض الی رسول الله فقد فوض الینا
هر کس که در طلب علم ازین باب انحراف ورزد و از غیر اهل علم علم طلبد یا از
محض کتب و دفاتر خواهد تحصیل نماید در ضلالت جهل ماند و بر جهل خود افزاید
لیس البر بان تأتوا البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی





الاتیان من غیر الباب و اتوا البیوت من ابوابها و عن
النبی ص انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد المدینة
فلیدخل من الباب و عن ابی عبد الله فی حدیث السابق
فانظروا علمکم هذا عمن تأخذونه و فی الحدیث السابق و
من اخذ العلم من اهله و عمل بعلمه نجا و عن ابی جعفر علیه السلام
ان الذی یعلم العلم منکم له اجر مثل اجر المتعلم و له الفضل
علیه فتعلموا العلم من حملة العلم و عن امیر المؤمنین علیه السلام
ان الناس آلوا بعد رسول الله ص الی ثلثة آلوا الی عالم
علی هدی من الله قد اغناه الله بما علم عن علم غیره و
جاهل مدع للعلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنته
الدنیا و فتن غیره و متعلم من عالم علی سبیل هدی من
الله و نجاة ثم هلك من ادعی و خاب من افتری
بدانکه بنی آدم در عالم دو نوعند نوعیکه اهتمام آنها بتعمیر صورت و اصلاح
دنیا است با اعراض و غفلت از عقبی و آنطایفه دو صنفند یک صنف آنند

که در صورت و معنی و ظاهر و باطن اهتمام آنها بتعمیر دنیا و اصلاح نظام و تدبیر معاش است که سلاطین و حکام و اعوان آنها و عمال ارض از اصحاب حیاض صنایع و غیر ایشان باشند و این فرقه اگرچه توانند در شغل خود طالب علم باشند و از زمره متعلمین معدود ولکن اگر خالی از طلب باشند داخل جمله حیوان و خلقت آنها بجهت انتفاع انسان است اِنْ هُمْ اِلَّا کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ که داخل در مذکورین نشدند و از اینجهة در حدیث اسقاط فرمودند و صنف دیگر آن طایفه اند که در کردار نسناس و ار چون اخیار آیند و در رفتار و گفتار بهترین ابرار نمایند که ضعفاء ناس آنها را از علماء پندارند و پیشوای خویش شمارند و در واقع بدترین خلق خدا اند که اضلال خلق نمایند و بقطع طریق طالبین برآیند کما قال هٰؤُلَاۤءِ قُطَّاعُ طَرِيقِ عِبَادِي الْمُرِيدِينَ وفي حديث اٰخر لَوْ تَرَكُوهُمْ لَجَالُوا حَتّٰى وَجَدُونَا و این فرقه از باب نهایت شقاوت مذکور و در حدیث شریف آنجناب را منظور کردیدند زیرا که مصایبی که بر ائمه هدی سلام الله علیهم وارد آمد عمده اسباب حسد این فرقه بود نوع دویم که باعراض از دنیا معروف





و باهتمام داشتن بعقبی موصوف شدند و دو صنفند صنفی که سیر مقامات انسانی نموده مالک علم میراثی شده اند و پنهانی و تصرف در ماسوی باقیه از روی متابعت جناب خاتم صلعم بخلافت خلیفه اعظم دعوت و هدایت نمایند و ایشانرا اسماء بسیار و اوصاف بیرون از حد اعتبار است خدا را کما ینبغی الا بالبشر ایشان شناسند و ایشانرا چنانکه ایشانند خدا شناسد و ایشانند مخصوص بعلم که بر سبیل حصر فرمودند نَحْنُ الْعُلَمَاۤءُ وَشِيعَتُنَا الْمُتَعَلِّمُونَ که هرچه از غیر اخذ شود باطل و جهل باشد اگرچه حق نماید و آنچه ایشان فرمایند حق باشد اگرچه باطل نماید چنانکه در قصه حضرت خضر و موسی علیهما السلام مذکور است و چنانچه نقل شده است از جناب صادق ع حين سُئِلَ عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ اَصْحَابِهِمْ بَيْنَهُمَا مُنَازَعَةٌ فِي دَيْنٍ اَوْ مِيرَاثٍ فَتَحَاكَمَا اِلَى السُّلْطَانِ اَوِ الْقُضَاةِ اَيَحِلُّ ذٰلِكَ قَالَ ع مَنْ تَحَاكَمَ اِلَيْهِمْ بِحَقٍّ اَوْ بَاطِلٍ فَاِنَّمَا تَحَاكَمَ اِلَى الطَّاغُوتِ وَمَا يُحْكَمُ لَهُ فَاِنَّمَا يَاْخُذُ سُحْتًا وَاِنْ كَانَ حَقًّا ثَابِتًا لَهُ لِاَنَّهُ اَخَذَ بِحُكْمِ الطَّاغُوتِ وَقَدْ اَمَرَ اللّٰهُ اَنْ يُكْفَرَ بِهِ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى يُرِيدُونَ اَنْ يَتَحَاكَمُوا

الی الطاغوت وقد امروا ان یکفروا به وعن ابی جعفر
علیه السلام لیس عند احد من الناس حق ولا صواب ولا
احد من الناس یقضی بقضاء حق الا ما خرج منا اهل
البیت وعنه علیه السلام فی حدیث آخر لیس احد عنده
علم الا شیء خرج من عند امیر المؤمنین علیه
السلام فلیذهب الناس حیث شاؤا
فوالله لیس الامر الا ههنا مشیرا الی بیته

. . . . . . . . و باین مضمون باختلاف لفظ اخبار بسیار است

پس عالم کسی خواهد بود که از اهل البیت شده باشد و بتحدیث و تکلیم ملکی
موصوف گشته باشد ان فی امتی مکلمین محدثین که اگر از اهل البیت نباشد
و اذن و اجازه ایشان نیابد عالم نباشد اگر بادعای علم بر آید ضلالت
جهل را قسترین اضلال نماید و تقلید و تعلم از او نشاید و صنف دوم آنانند
که در طلب و تعلم بر آیند و ایشان را متعلم نامند و باعتباری قبل از شروع در
تعلم و ارادت و اقتدا بعالم مذکور متعلم گویند کما فی الخبر اغد عالما



او متعلما او احب اهل العلم ولا تکن رابعا فتهلک ببغضهم
و باید دانسته شود که خلقت عالم و ارسال رسل و انزال کتب از برای
وجود این طایفه است که تجافی ورزیده اند از دنیا بجرب و شیرین او و فریفته
نشده و ارتقا را مرجع خود قرار داده اند و ما بقی را اعتنائی نیست مگر از
برای تعمیر دنیا و تربیت این طایفه کما فی الخبر الناس ثلثة
عالم و متعلم و غثاء که سوای این دو فرقه را بغثاء که خاشاک و کف
روی سیلاب است تعبیر فرموده اند که هیچ منفعت در آن متصور نیست سوای سوختن
و در حدیث دیگر بهمج تعبیر نموده اند و در حدیث دیگر بسواقط پس عزیز من
اگر خود را خواهی که در عداد ایشان آئی باید از خودسری بدرآئی و از خود
بینی کناره گیری و خود را بر دامن عالم وقت آویزی و از او طلب علم نمائی
تا مورد عنایات الهی شوی و از علم و دانائی بهره یابی یقین دان که تا بدوران
انقیاد و تقلید محض نقوش محموله که از دفاتر محفوظه و از امثال خود مأخوذ است
مقید باشی از علم و عرفان که شیوه اهل ایقان است بهره نیابی هر چند مدت
عمر در عبادت و تعلم بسر بری قال الفاضل البارع العلامة

الحاصل شکر الله مساعیه فی اول تحریر بعد ما اکثر
من الآیات والاخبار فی مدح العلم واهله ومدح
طالبیه ولکل علم اسرار لا یطّلع علیها من الکتب
فیجب اخذه من العلماء ولهذا قال علیه السلام خذ
العلم من افواه الرجال ونهی عن الاخذ ممن اخذ علمه
من الدفاتر فقال لا یغرّنکم الصحفیون ونعم ما قیل فی المطایبه
بشوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد وقال الآخر
عاشقانرا شد مدرس حسن دوست دفتر و درس و سبقشان روی اوست
خامشند و نعرهٔ تکرارشان میرسد تا عرش و تخت یارشان درسشان
آشوب و چرخ و ولوله نی زیادات و باب و سلسله سلسلهٔ این قوم جعد
مشکبار مسئله دور است اما دور یار علوم صوری که بدون تقلید و
متابعت و اجازهٔ عالم وقت باشد خصوص وقتی که عجب و خودبینی آورد
که خود را عالم شمارد و عقل ناقص را مستقل داند و از اهل علم سرکشی نماید
حجاب کلّی گردد و حکما چنین علمی را جهل مرکب و داء العیا نامیده اند





که اطبّاء نفوس از علاج او دست کشیده اند و مخذولان الهی مخذوشش
ساخته اند قائلین اعملوا ما شئتم و اعملوا فسیری الله عملکم
و رسوله والمؤمنون بحکم نمتعهم قلیلاً اسباب استدراج را از برای او مهیا
سازند ففتحنا علیهم ابواب کل شیء اما تمتعات دنیوی و حصول لذات و
مرادات صوری را از جاه و مال و خدم و حشم احسان خدائی دانسته
فریفته و مشعوف آن گردد حتی اذا فرحوا بما عندهم اخذهم
الله بغتة آنوقت داند که از او کاری نه آید کسی توهم نکند که باید علوم
شرعیرا که عقاید دینی و فرایض قلبی و سنن نبوی ص باشد ترک کرد
العیاذ بالله زیرا که علم نیست مگر همین چنانکه گذشت باید این علم را از نا
اهل طلب نکرد و الا باید طالب علم تمام اهتمامش تحصیل علوم شرعیه
باشد و دقیقه از نوامیس شرع انور را فرو گذاشت نکند بلکه مهما امکن
از شبهات و مکروهات پرهیز نماید و بقدر وسع مستحبات و آداب را
مراقب باشد تا از فیوضات طریق بهره ور گردد و اگر چنین باشد
چون طایفه غلندریه بوریه مهلکه حلول و اباحه و وحدت وجود و اتحاد

وغیر اینها از عقاید فاسده مبتلا گردد زیرا که اینطایفه بدون تحصیل
عقاید دینیه و علوم شرعیه آغاز سلوک نمایند و بچندین مرحله از راه دور شوند
و باعث بدنامی جمعی از اخیار و بی میلی طالبین و راهزنی طریقه ابرار گردند
مدعی سلوک بسیارند لکن سالک راه حق بسیار کمست و راه دان کمتر
از آنست راهرو بسیار دیدم در جهان لیک یک راهرو ندیدم
راه دان چون طالب ره شوی تبدیر در یاب نخست صحبت پیر
پیری که اصول را بداند پیری که فروع را نماند پیری که بباید ش
کرامت پیری که بپاید استقامت **فصل نهم** در
وجوب الایتمام بامام حق منصوب من الله لهدایة
الخلق بلا واسطة کالانبیاء او بواسطة کالاوصیاء و
نوابهم الذین یعبر عنهم بالعلماء و ینتهی سلسلة النص
علی امامتهم الی الانبیاء و فی حرمة الوقوف عنه
او الایتمام بغیره سواء ادعی امامته من الله او
کان اماما من الناس و از این ایتمام بحسب عبارات





بتولی و اقتدا و متابعت و اطاعت و ارادت و تقلید و غیر اینها
تعبیر شود و عبارتست از مجموع اینها پیروی و قبول تصرفست از کامل و قتیکه در حدیث
سجاد علیه السلام التابع للحلماء والقابل عن الحکماء تعبیر شده بود
قال الله تعالی
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و قال الله تعالی
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و عن
محمد بن مسلم عن ابیجعفر علیه السلام انه قال کل من دان الله
بعبادة یجهد فیها نفسه و لا امام له من الله فسعیه غیر
مقبول و هو ضال متحیر و الله شانئ لاعماله و مثله کمثل
شاة ضلت عن راعیها و قطیعها فهجمت ذاهبة و جائیة
یومها فلما جنها اللیل بصرت بقطیع من غیر راعیها فحنت
الیها و اغترت بها فباتت معها فی ربضها فلما ان ساق
الراعی قطیعه انکرت راعیها و قطیعها فبصرت بغنم مع راعیها
فحنت الیها و اغترت بها فصاح بها الراعی الحقی براعیک و
قطیعک فهجمت ذعرة متحیرة نادة لا راعی لها یرشدها الی

فهجمت متحیرة تطلب راعیها و قطیعها

فانک تائهة متحیرة عن راعیک و قطیعک

مرعها او يردّها فبينا هي كذلك اذ اغتنم الذئب
ضيعتها فاكلها وكذلك والله يا محمد من اصبح من
هذه الامة لا امام له من الله عزّ وجلّ ظاهراً عادلاً
اصبح ضالاً تائهاً وان مات على هذه الحال مات ميتة
كفر ونفاق واعلم يا محمد ان ائمة الجور لمعزولون عن دين الله
قد ضلّوا فاعمالهم التي يعملونها كرماد اشتدت به الريح
في يوم عاصف لا يقدرون مما كسبوا على شيء ذلك
هو الضلال البعيد بدانكه انسان بلكه جميع ذرات جهان تعلق وارتباط
آنها بغير ذاتيست نه اينكه ذات آنها غير تعلق باشد وتعلق از جملهٔ اعراض ذاتيه باشد بلكه
ربط وتعلق عين وجود آنها است و وجود آنها عين ذات آنها است زيرا كه در حكمت
نظري به برهان ودر حكمت ذوقي بذوق ووجدان مبين ومحقق شده كه متحقق بالذات
ومتاصل در تحقق وجود است وماهيات كه ما به الامتياز وجودات اند وبتعينات
تعبير كنند اعتباري محض اند ومتحقق بالعرض كه از انحاء وجودات وتنزلات
آنها انتزاع ميشود وامكان در ماهيات عبارتست از تساوي نسبت وجود





وعدم بآنها و در وجودات امكاني باينمعني نيست زيرا كه لازم آيد سلب شيء از
نفس بلكه امكان در وجودات امكاني عبارتست از ربط ومعلوليت آنها واين ربط
ومعلوليت زايد بر ذات آنها نميتواند باشد والا لازم آيد يا وجوب بالذات
يا جواز سلب شيء از نفس واول خلاف فرض وثاني محالست وچون معلوليت قوام
ذات معلول است پس حيثيت فاعليت بايد در قوام ذات معلول باشد چرا كه
عليت ومعلوليت متضايفند ولازم تضايف تكافؤ در وجود است ذهنا وخارجا
باينمعني كه در تحقق هر يك در خارج تحقق ديگري لازم باشد واز ادراك هر يك
ادراك ديگري لازم آيد ومشاهده هر يك در مشاهده ديگري باشد اگر نه تكافؤ
نخواهد بود واين لازم دارد كه حيثيت عليت در قوام معلول داخل باشد زيرا
كه حيثيت معلوليت عين قوام معلول است وحيثيت عليت بايد در قوام حيثيت
معلوليت باشد تا تكافؤ در مشاهده صادق آيد پس حيثيت عليت بايد در قوام
معلول باشد واز اينجهة حكماء محققين وعرفاء كاملين بر اين رفته اند كه عليت به تشأن
وظهور علتست كلّ يوم هو في شأن وچون غرض از خلقت انسان اينست كه هفتاد
هزار حجاب ظلماني را كه عبارت از تعينات واعتبارات وجود است وهفتاد

هزار حجاب نورانی را که عبارتست از مراتب وجودات و وسایط بین او
و مبدء اوست از میانه بردارد تا ذات او که تعلق صرف و حیثیت معلولیت
محضه است بحجاب مشهود او گردد و خود را ربط محض و تعلق صرف یابد تا حیثیت
علیت در این مشاهده مشهود او گردد چنانچه حکایت فرمود حق تعم از جناب ختمی
مآب صعم در لیله معراج بقوله دَنیٰ فَتَدَلّیٰ یعنی وسایط را چنان برداشت که تدلی
صرف گردید و بحجاب تعین و وسایط خود را دید و چون آنحضرترا تدلی صرف
شد که اعتبارات و وسایط هیچ او را باقی نبود و بغایت خلقت رجوع نمود
لَوْلاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلاکَ فرمود هر وقت که حجب از روی ذات انسان برخیزد
که خود را تعلق صرف بیند حجب از سایر وجودات امکانی نیز مرتفع گردد
صورت خود در اشکستی سوختی صورت کل را شکست آموختی و در تمام وجودات
حیثیت علیت بحجاب مشهود گردد ولذا قال ع مَا رَاَیْتُ شَیْئاً اِلّا
وَرَاَیْتُ اللّٰهَ فِیهِ اَوْ قَبْلَهُ اَوْ بَعْدَهُ یعنی در اشیاء بجز ذات آنها که تعلق محض و حیثیت
معلولیت است مشهود من نگردد زیرا که تعینات و وسایط که حجاب ذات شد
منظور من نگردند یعنی لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیناً و مشاهده این





حیثیت بدون مشاهده حق تعم باسم قیومیت محال آید پس از جهة قیومیت
که مقدمست حقرا قبل از آن شیئی مشاهده نمایم و از حیثیت مرآتیت حقرا در آن شیئی
مشاهده کنم و چون حجب و اعتبارات هیچ نماند بلکه اعتبار معلولیت نیز مرتفع
گردد قیامت از برای این شخص قیام نماید و حضرت اسرافیل نسبت با و نفخه اماته
دمد و غیر حقتعم هیچ نیابد و ندای لِمَنِ الْمُلْکُ و جواب لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ
از حق شنود و معاینه بیند که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو
کما حکی اللّٰهُ تعالی عن مقام نبیه الختمی بقوله وَنُفِخَ فِی الصُّورِ
فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمٰوَاتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ الی آخر السورة پس محمد صد قیامت بود نقد
زانکه حل شد در فنایش حل و عقد زاده ثانی است احمد در جهان صد قیامت
بود او اندر عیان زو قیامت را همی پرسیده اند کای قیامت تا قیامت راه چند
با زبان حال میگفتی بسی که ز محشر حشر را پرسد کسی و چون معرفت بغیر از ظهور حیثیت
علیت محالست لامتناع الاکتناه بمقام الغیب و معرفت علیت بدون
مشاهده حیثیت معلولیت که حقیقت ذات انسانست ممتنع بود موقوف
فرمود معرفت حقتعالی را بر معرفت ذات شخص فقال مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِاَنَّهُ تَعَلُّقٌ وَرَبْطٌ

صِرْفٌ وَرَبْطٌ مَحْضٌ عَرَفَ رَبَّهُ لکن رفع حجب و تحصیل این معرفت محض
اقتضای فطرت تعلق و ربط را بعلت میسر نگردد زیرا که وجود انسان چون بصفت
اراده و اختیار ظهور نماید از جهة تعلق ذاتی مقتضی گردد که بحسب اراده نیز
تعلق یابد چنانچه مشهود است که هر ذی شعوری مقصودی و مرادی بسته است
که کمال خود را در تحصیل آن دانسته پس هرگاه موافق ذات بمبدء تعلق گیرد رفع
حجب و وسایط تواند نماید و دولت وصال او را بسر آید و هرگاه اراده
بخلاف مقتضای ذات بغیر مبدء تعلق گیرد از سیر بسوی مبدء که فِطْرَتَ اللهِ
الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا است منصرف گردد و بر حجب افزاید و آخر کار بهلاکت انجامد
و اینست معنی کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ یعنی هر طفلی بر فطرت وجود امکانی که تعلق
داشتن بمبدء است تولد مییابد اگر قرین معین فطرت و مربی محرک بسوی مبدء
داشته باشد بحسب اراده نیز تعلق بمبدء گیرد و اگر قرین مخالف و مربی صارف
داشته باشد بحسب اراده مخالف فطرت و منصرف از حرکت بسوی مبدء میگردد
کما قال حَتّی اَبَوَاهُمَا اللَّذَانِ یُهَوِّدَانِهِ وَیُنَصِّرَانِهِ و تعلق اراده در بدو سلوک
بمبدء بلاواسطه محالست زیرا که طالب بچندین هزار حجاب گرفتار و حق تعالی شأنه





منزه از تعین و اعتبارات و مناسبت شرط ارادت و ادراکست کما قیل
رو مجرد شو مجرد را ببین دیدن هر چیز را شرط است این عقل کردی عقل را
مبنی کمال عشق کردی عشق را مبنی جمال پس باید کسی باشد که بظاهر بشریت با
سالک مناسبت داشته باشد کما قال اِنْ نَحْنُ اِلَّا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ وَلَوْ
جَعَلْنَاهُ مَلَکاً لَجَعَلْنَاهُ رَجُلاً وَلَلَبَسْنَا عَلَیْهِمْ مَا یَلْبِسُونَ و بباطن ولایت بمضمون
اِجْعَلْکَ مِثْلِی مظهر الوهیت گشته اوصاف ربوبیت را بظاهر بشریت سرایت
داده باشد کما قال صلعم مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ و کما قال مَنْ یُذَکِّرُ
کُمُ اللهَ رُؤْیَتُهُ طالب حق با او ارادت نماید و خود را تسلیم تصرفات او دارد و هر چه
امر فرماید در پی امتثال برآید تا بتدریج از تعینات بشریت تجاوز نماید و
بباطن ولایت اتصال یابد و ذات خود را بمزاحمت اغیار صرف تعلق بیند
و حیثیت علیت را در خود یابد و داند که مطلوب در او مکمون بوده و او خارج
پنداشته از غیر طلب میکرده ای نامه نامی الهی که توئی وی آینه جمال شاهی
که توئی بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی
سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد بغیر تعلق

ارادت باین مراد طالب حق را معرفت محال و بدون این تسلیم و طاعت خلاصی
از مهلکات ممتنع باشد اگر بجذبهٔ حقتعالی کسی خلاص شود نادر باشد و کلام در سالک
مریدانست نه مجذوب مضطر و از اینجهه که اراده طور ظهور نفس است و مراد
مناسب نفس خواهد و حکمت الهی مقتضی اختلاف نفوس است تا خراب آباد دنیا معمور
ماند اشخاص در ارادات مختلف گشته هر کس مراد مناسب حال خود طالب شده است
جمعیکه کمال را حیات صوری دانسته‌اند در پی تکمیل قوای حیوانی و تحصیل هوای نفسانی
برآمدند و اراده آنها تعلق باسباب دنیا گرفت با اعراض یا غفلت از عقبی
بعضی چون بهایم به مآکل و مناکح گرفتار و بعضی سباع وار بزدن و بستن و طایفهٔ
چون شیطان به تسخیر عباد و تبسط در بلاد و تفرعن و استکبار گرفتار و این چند روزه
دنیا را محل قرار قرار داده‌اند کماذمهم بقوله تعالی رَضُوا بِالْحَیٰوةِ
الدُّنْیَا وَاطْمَئَنُّوا بِهَا و این فرقه در واقع از برای خدمت اهل الله خلقت
شده‌اند زیرا که زیست در دنیا بدون اسباب معاش ممکن نیست و حصول
آنها بدون عمارت دنیا میسر نی و عمارت دنیا بدست اینطایفه است که...
الدُّنْیَا خَرَابٌ وَاَخْرَبُ مِنْهَا قَلْبُ مَنْ یَعْمُرُهَا و جمعیکه





فی الجمله از خواب غفلت بیدار و تعلق اراده آنها طبق تعلق ذات بمبدء قرار یافته
بعضی بر ظاهر عبادات که از علماء اعلام بایشان رسیده توقف نموده‌اند
وصول بمبدء را موقوف بر محض اعمال شرعیه بدون حیثیت ارادت و اقتداء
دانسته از سیر و تقلید و سلوک طریقت باز مانده‌اند کشف حجب و لقاء پروردگار را
در قیامت و بعد از مرگ پنداشته از مجاهده و طلب مشاهده دست کشیده‌اند
و قیل فی المطایبات وعدهٔ وصل تو هر کس که بفردا انداخت دارم امید که زاهد هرگز
بفردا نرسد لکن اینطایفه اگر با خلوص نیت باشند امید نجات دارند لکن کمال هرگز نیست
مگر آنرا که رحمت الهی دریابد و به جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الرَّحْمٰنِ خَیْرٌ مِنْ
عِبَادَةِ الثَّقَلَیْنِ و قال بعض لطایفین الهی زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین
بجنت میگریزد از در تو یارب شعورش بین سیر اینطایفه از دایره خیال تجاوز
ندارد و نور تجرد نیابد سیر زاهد هر مهی تا پیشگاه سیر عارف هر دمی تا تخت شاه
اینطایفه مانند عباد و زهاد حالیه که دست از پیروی امام کشیدند و مشقت ریاضت
در صیام و قیام بر خود قرار دادند و بعضی فریقیه حکمت صوری و ما قالوا
اِنَّ الْعِلْمَ یَکْفِی گشته دست از عمل کشیده‌اند که صورت حکمت مایهٔ نجات

بلکه کمال او خواهد بود و بعضی که دانسته‌اند و فهمیده‌اند که عبادت بی‌دلیل امامی ولایت
است کما قال ع لو ان عبدا عبد الله دهره قائما لیله صائما
نهاره و لم یکن له ولایة ولی امر و فی حدیث سبعین خریفا
تحت المیزاب و لم یکن له ولایة علی بن ابیطالب ع اکبه الله
فی النار او لم ینفعه شعر گرچه شیری چون روی ره بی‌دلیل همچو روبه در ضلالی
و ذلیل هین مپر الا که با پرهای شیخ تا ببینی عون لشکرهای شیخ و جمعیکه دانسته‌اند
که بدون اتمام و تقلید از عبادت ثمره و از علم و معرفت بهره نیست چون در طلب
عالم و امام بر آیند بعضی بحرب زبانی من عندیین و بعضی با طیل غلندریه و متصوفه
از راه مانده و سنت بدست گیرد و باین منبران عالم وقت و پیشوای خویش را بی‌جو
و آنرا که باین محک تمام و عیار ربانی بوالهوسی و بلعجبی را کناره نه و دست بیعت
و متابعت بدست او ده تا به برکت اطاعت و انقیاد او که فی الحقیقه طاعت
رسول ص و طاعت خدا است از چنگ راه زنان امان یابی و از مهاوی
طبع که درکات جحیم است خلاص شوی زیرا که مقصود از خلقت تو این اطاعت
و اقتدا است بلکه میگوئیم که ارسال رسل و انزال کتب و زحمت انبیاء





و مشقت اولیاء از برای ارادت و اقتدا است چنانچه در فرق بین دعوت نبی و دعوت
ولایتی بیاید ان‌شاء الله و از اینجهة بود که تمامی انبیاء عمده وصیت آنها
مر امت را امر با طاعت بود کما حکی الله تعالی عن کثیر فی
کتابه بقوله یا قوم اتقوا الله و اطیعون که از جهة دعوت نبوتی امر بتقوی مینمودند
و از جهة دعوت ولایتی امر با طاعت میفرمودند و کمال دین منوط بنصب
امیر المؤمنین علیه السلام کردید کما قال تع الیوم اکملت لکم دینکم
و اشقیاء فایده تبلیغ را مرتب بر ترک وصایت نمود فی قوله ان لم تفعل
فما بلغت رسالته و محبت خود را در ارادت و انقیاد فرمود فی قوله
فاتبعونی یحببکم الله و طاعت و انقیاد امام را طاعت خود نامید من یطع الرسول
فقد اطاع الله و از آیات و اخبار بسیار استنباط میشود که محض قبول احکام
رسالت اسلام است نه ایمان ایمان قبول ولایت و انقیاد و ارادت است
مر امام حق را قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا بقبول الولایة و
الانقیاد و الارادة للامام و لکن قولوا اسلمنا بقبول
الرسالة و الدخول تحت احکام النبوة و لما یدخل الایمان فی قلوبکم بالولایة و الارادة للامام الزمان

وقبول احکام الطریقة فی قلوبکم واخبار بسیار بر این دلالت دارد که جزاء
اخروی و ثواب بر ایمان مرتب میشود نه بر اسلام که تسلیم احکام رسالت
باشد دخول در ظاهر شریعت بدون قبول ولایت و احکام طریقت زیاده
از حفظ خون و مال و عرض و جریان حدود و احکام مواریث و مناکحات +
منفعت نمی بخشد کما روی عن ابی عبد الله ع ان الاسلام یحقن به
الدم و یؤدی به الامانة و یستحل به الفروج و الثواب علی
الایمان پس آنچه توشهٔ آخرت تواند باشد و باشخص باقی ماند و کرماد
اشتدت به الریح از دست رود و ولایت و اتمام و ارادت است که بدون این
مردن چون مردن کفار خواهد بود اگر چه با ظاهر اسلام باشد کما نقل عن
الفضل بن یسار انه قال ابتدانا ابو عبد الله ع یوما و قال
قال رسول الله ص من مات و لیس له امام فمیتته میتة
جاهلیة فقلت قال ذلک رسول الله ص فقال ای و الله
قد قال قلت فکل من مات و لیس له امام فمیتته میتة
جاهلیة فقال نعم و فی حدیث آخر قال السائل قلت جاهلیة جهلا او جاهلیة

لا یعرف اماما قال ع جاهلیة کفر و نفاق و ضلال

و این مضمون



و این مضمون با اختلاف یسیری در لفظ اخبار بسیار در کتب معتبره نقل شده است
و عن ابی عبد الله علیه السلام من دان الله بغیر سماع عن صادق الزمه
الله البتة الی العناء و من ادعی سماعا من غیر الباب الذی
فتحه الله فهو مشرک و ذلک الباب المامون علی سر الله
المخزون و صدق علی التحقیق نزد ارباب لغت مطابق بودن قول است
با واقع یا با واقع و اعتقاد هردو نه با اعتقاد تنها چنانکه بعضی گفته اند پس
صادق کسی باشد که در قول و علم او احتمال عدم مطابقه نرود که اگر احتمال رود
او را صادق نتوان گفت زیرا که معلوم نخواهد بود که گفته او مطابق است تا صادق
باشد یا غیر مطابق تا کاذب باشد بلی او را کاذب نیز نگویند بلکه محتمل الامرین خواهد
بود و نزد اصحاب علم صدق استقامت یافتن در کردار و گفتار و احوال است
که جملگی بر جادهٔ مستقیمهٔ انسانی جاری و از اعوجاج بهیمی و سبعی و شیطانی بیرون
آمده باشد و این معنی منحصر است بحضرت امیر المؤمنین ع و کسانیکه هم شان و مظهر
اوصاف آنجناب باشند که کرده آنها کرده آنحضرت باشد و از اینجهت اقتصار
بر ذکر آنجناب و ایما بحصر در آنحضرت فرموده و عن ابی یعفور

قال قلت لابي عبد الله اني اخالط الناس فيكثر
عجبي من اقوام لا يتولونكم ويتولون فلانا وفلانا لهم
امانة وصدق ووفاء وقوم يتولونكم ليس لهم
تلك الامانة ولا الوفاء والصدق قال فاستوى
ابو عبد الله جالسا فاقبل علي كالغضبان ثم قال لا
دين لمن دان الله بولاية امام جائر ليس من الله و لا
عتب على من دان الله بولاية امام عادل من الله قلت
لا دين لاولئك ولا عتب على هؤلاء قال نعم لا دين
لاولئك ولا عتب على هؤلاء ثم قال الا تسمع لقول
الله عز وجل الله ولي الذين امنوا يخرجهم من الظلمات
الى النور يعني من ظلمات الذنوب الى نور التوبة و
المغفرة لولايتهم كل امام عادل من الله وقال و
الذين كفروا اولياؤهم الطاغوت يخرجونهم من
النور الى الظلمات انما عنى بذلك انهم كانوا على نور الاسلام

فلما



فلما ان تولوا كل امام جائر ليس من الله خرجوا بولايتهم من نور الاسلام
الى ظلمات الكفر فاوجب الله لهم النار مع الكفار وعن ابي عبد الله ع
قال ان الله لا يستحيي ان يعذب امة دانت بامام ليس من الله وان كانت في اعمالها
برة تقية وان الله ليستحيي ان يعذب امة دانت بامام من الله وان كانت في اعمالها ظالمة مسيئة
و باين مضمون بسيار از مصادر عصمت صدور يافته حب علي حسنة لا
يضر معها سيئة وحب علي جنة وحب علي وقاية والسنة
في هذا الدين خير من الحسنة في غيرها وعمل قليل با
معرفت امام مقبولست وعمل كثير بدون معرفت مردودست الى غير ذلك من
الاخبار وبالجملة اين مسئله كه بي ايتمام وارادت بودن با ايتمام وتقليد غير
بصير مجاز از من سبق داشتن مايه هلاك است از ضروريات مذهب شيعه
بوده است چنانچه از تتبع اخبار وسير وتواريخ ومحاجات شيعه با عامه
معلوم ميشود وعن محمد بن مسلم قال قلت لابي عبد الله عليه السلام
اصلحك الله بلغنا شكواك فلو اعلمتنا من فقال ان عليا
كان عالما والعلم يتوارث فلا يهلك عالم الا بقي من

بسنِّ من يعلم مثل علمه او ما شاء الله قلت افيسع الناس إذا مات العالم الا يعرف الذى بعده فقال اما اهل هذه البلدة فلا يعنى المدينة واما غيرها من البلدان فبقدر مسيرهم ان الله يقول وما كان المؤمنون لينفروا كافة فلولا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا فى الدين ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم قلت ارايت من مات فى ذلك فقال هو بمنزلة من خرج من بيته مهاجرا الى الله ورسوله قال قلت فاذا قدموا باى شىء يعرفون صاحبها قال يعطى السكينة والوقار والهيبة

و امثال این خبر بسیار است که دلالت دارد بر مسلم بودن مسئله وجوب اتمام و عدم جواز بقاء بر ارادت و تقلید میت بلکه آنرا که شان تقلید است ما دام الحیوة باید خالی از ارادت و تمسک زدن بدامان عالم نباشند و مسئله تقلید میت بدواً یا استمراراً که فقهاء رضوان الله علیهم عنوان نموده اند و محل اختلاف شده است تحقیق در آن مسئله است که تقلید میت نه بدواً جایز است





و نه استمراراً چه میت امام باشد و چه نایب امام چنانچه از اخبار و اشارات آیات مستفاد میشود زیرا که حکم عقل و نقل متظاهر و متطافرند براینکه تقلید و ارادت عبارتست از مراتب ثلثه سلوکیت که ملازمت حکماء و متابعت علماء و قبول تصرف حکماء باشد و ظاهر است که از برای تعیین هیچیک نسبت بمیت متصور نیست و عن ابی جعفر علیه السلام انه قال ان الروح والراحة والفلج والعون والنجاح والبركة والكرامة والمغفرة والمعافاة واليسر والبشرى والرضوان والقرب والنصر والتمكن والرجاء والمحبة من الله عز وجل لمن تولى عليا وائتم به وبرء من عدوه وسلم لفضله وللاوصياء من بعده حقا على ان ادخلهم فى شفاعتى وحق على ربى تبارك ان يستجيب لى فيهم فانهم اتباعى ومن تبعنى فانه منى

بدانکه چون انسان در مقام بلوغ و تکلیف واقع است میان ادراک حیوانی و شهوات نفسانی و شیطانی و بین دانش انسانی و مشاهدات عقلانی و شهوات حیوانی و ادراکات حسی در بدو امر بر دانش انسانی غالب قبل

دید بر دانش بود غالب فرا   زآن سبب دنیا بچربد عامه را   کاین جهان را هی
بند عین و آنجهان را هی دانند دین   پس بدون ایتمام و ارادت داشتن
بامام حق یعنی صاحب ولایت مطلقه و اوصیای آنحضرت که منتهی میشود
سلسله اجازه و وسایط آنها بآنحضرت نجاة و خلاصی از مدرکات حیوانی
که سلاسل و ابواب دوزخ را سبب اند متعذر و حصول کمالات انسانی و
لوازم آنها که اوصاف مذکوره در خبر است متعسر خواهد بود و آنرا که دولت
ایتمام و ارادت دست دهد بدستیاری امام خلاصی و نجاة و تمامی کمالات
و لوازم آنها سهل الحصول گردد و لذا قال ع تمام الکمال لمن تولّی علیاً علی طریق
الاختصاص و الاستحقاق یعنی لا حظ لغیره سواء ائتم بامام الباطل او لم یأتم
باحد و عن الصادق ع من لم یکن له قرین مرشد استمکن عدوه من عنقه و قال امیر المؤمنین
رحم الله امرأ سمع الحکمة فوعی و اخذ بحجزة هاد فنجی و عن الباقر ع لا دین لمن لا شیخ له
بی عنایات حق و خاصان حق   گر ملک باشد سیاهش ورق   نجاة خواهی
از اوصیای آنجناب که اقطاب و مشایخ طریقند دوری مجوی و از علمای
اعلام که سلسله اجازه ایشان بآنحضرت منتهی است کناره مگیر کما قال تعالی وابتغوا

الیه



الیه الوسیلة   از سرافرازان عزت سرمکش   از چنین خوش محرمان
دم درمکش   سر مدزد از سرفراز تاج ده   کو ز پای دل گشاید صد گره
با که گویم در همه ده زنده کو   سوی آب زندگی پوینده کو

## فصل دهم

در بیان مناقب امام ع بدانکه امام را نمیشناسد مگر خدا و رسول او امام و نایب
امام را که تعبیر شود بشیعه و مؤمن ممتحن نمیشناسد مگر امام ع و نایب امام و اتحفه
از اوصاف خلفاء الله از صدر آدم الی انقراض العالم بر زبانها و گوشها
جاری و ساری شده و میشود نیست مگر از هزار هزار یک حرف بلکه نصف حرفی
کما فی الخبر سئل الصادق علیه السلام حدیث رواه فلان
ان النبی ص حدث علیاً بالف باب یوم توفی رسول الله ص
کل باب یفتح الف باب فذاک الف الف باب فقال علیه السلام
لقد کان ذلک قیل جعلت فداک فظهر ذلک لشیعتکم
و موالیکم فقال باب او بابان قیل جعلت فداک فما یروی
من فضلکم من الف الف باب الا باب او بابان فقال و ما
عسیتم ان ترووا من فضلنا الا الفا غیر معطوفة یعنی نصف حرفی

ما تروون عن فضلنا

لان الالف تكتب في رسم الخط الكوفي معطوفا مثل ا
واختار الالف لانه ابسط الحروف فلنقتصر على ما وصف
به نفسه قائلين سبحانك عن وصف الواصفين لا نحصي
ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك فنقول قال عبد العزيز
بن مسلم كنا مع الرضا عليه السلام بمرو فاجتمعنا في الجامع يوم
الجمعة في بدو مقدمنا فاداروا امر الامامة وذكروا كثرة
اختلاف الناس فيها فدخلت على سيدي واعلمته خوض
الناس فيه فتبسم ع ثم قال يا عبد العزيز جهل القوم وخدعوا
عن آرائهم ان الله عز وجل لم يقبض نبيه صلى الله عليه وآله
حتى اكمل له الدين وانزل عليه القرآن فيه تبيان كل شيء
بين فيه الحلال والحرام والحدود والاحكام وجميع ما
يحتاج اليه الناس الى ان قال ع وانزل في حجة الوداع وهي
آخر عمره اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي و
رضيت لكم الاسلام دينا وامر الامامة من تمام الدين ولم





يمض ع حتى بين لامته معالم دينهم واوضح لهم سبيلهم و
تركهم على قصد سبيل الحق واقام لهم عليا عليه السلام علما
واماما وما ترك شيئا يحتاج اليه الامة الا بينه فمن زعم
ان الله عز وجل لم يكمل دينه فقد رد كتاب الله ومن رد كتاب
الله فهو كافر هل يعرفون قدر الامامة ومحلها من الامة
فيجوز فيها اختيارهم ان الامامة اجل قدرا واعظم
شانا واعلى مكانا وامنع جانبا وابعد غورا من ان يبلغها
الناس بعقولهم او ينالوها بآرائهم او يقيموا اماما
باختيارهم ان الامامة خص الله بها ابرهيم ع بعد النبوة
والخلة مرتبة ثالثة وفضيلة شرفه بها واشاد بها ذكره
فقال اني جاعلك للناس اماما فقال الخليل سرورا بها
ومن ذريتي قال الله تعالى لا ينال عهدي الظالمين
فابطلت هذه الآية امامة كل ظالم الى يوم القيمة و
صارت في الصفوة ثم اكرمه الله تعالى بان جعلها

فی ذریته اهل الصفوة والطهارة فقال ووهبنا له
اسحق ویعقوب نافلة وکلاً جعلنا صالحین وجعلنا
هم ائمة یهدون بامرنا واوحینا الیهم فعل الخیرات واقام
الصلوة وایتاء الزکوة وکانوا لنا عابدین فلم تزل فی
ذریته یرثها بعض عن بعض قرناً فقرناً حتی ورثها الله تعالی
النبی ص فقال ان اولی الناس بابرهیم للذین اتبعوه و
هذا النبی والذین امنوا والله ولی المؤمنین فکانت له
خاصة فقلدها علیاً بامر الله عز وجل علی رسم ما فرض الله
فصارت فی ذریته الاصفیاء الذین اتیهم الله العلم والایمان
فهی فی ولد علی خاصة الی یوم القیمة اذ لا نبی بعد محمد ص
فمن این یختار هؤلاء الجهال ان الامامة هی منزلة الانبیاء
وارث الاوصیاء ان الامامة خلافة الله وخلافة الرسول ص
ومقام امیر المؤمنین ع ومیراث الحسن والحسین ع ان الامامة
اس الاسلام النامی وفرعه السامی بالامام تمام الصلوة





والزکوة والصیام والحج والجهاد وتوفیر الفیء والصدقات
وامضاء الحدود والاحکام ومنع الثغور والاطراف الامام
یحل حلال الله ویحرم حرام الله ویقیم حدود الله ویذب عن
دین الله ویدعو الی سبیل ربه بالحکمة والموعظة الحسنة و
الحجة البالغة الامام کالشمس الطالعة المجللة بنورها
للعالم
العالم وهی فی الافق بحیث لا تنالها الایدی والابصار
الامام البدر المنیر والسراج الزاهر والنور الساطع و
النجم الهادی فی غیاهب الدجی واجواز البلدان والقفار
ولجج البحار الامام الماء العذب علی الظما والدال علی
الهدی والمنجی من الردی الامام النار علی البقاع الحار
لمن اصطلی به والدلیل فی المهالک من فارقه فهالک
السحاب
الامام الماطر والغیث الهاطل والشمس المضیئة والسماء
الظلیلة والارض البسیطة والعین الغزیرة والغدیر و
الروضة الامام الانیس الرفیق والوالد الشفیق والاخ

الشفيق والام البرة بالولد الصغير ومفزع العباد في الداهية الناشئة والامام امين الله في خلقه و حجته على عباده وخليفته في بلاده والداعي الى الله والذاب عن حرم الله الامام المطهر من الذنوب و المبرى عن العيوب المخصوص بالعلم الموسوم بالحلم نظام الدين وعز المسلمين وغيظ المنافقين وبوار الكافرين الامام واحد دهره لا يدانيه احد ولا يعادله عالم ولا يوجد منه بدل ولا مثل ولا نظير مخصوص بالفضل كله من غير طلب منه له ولا اكتساب بل اختصاص من المفضل الوهاب فمن ذا الذي يبلغ معرفة الامام او يمكنه اختياره هيهات هيهات ضلت العقول وتاهت الحلوم وحارت الالباب و خسئت العيون وتصاغرت العظماء وتحيرت الحكماء وتقاصرت الحلماء وحصرت الخطباء وجهلت الالباء





وكلت الشعراء وعجزت الادباء وعييت البلغاء عن وصف شان من شانه او فضيلة من فضائله واقرت بالعجز والتقصير وكيف يوصف بكله او ينعت بكنهه او يفهم شيء من امره او يوجد من يقوم مقامه ويغني غنائه لا كيف وهو النجم من يد المتناولين ووصف الواصفين فاين الاختيار من هذا واين العقول عن هذا واين يوجد مثل هذا اتظنون ان ذلك يوجد في غير آل محمد ص كذبتهم والله انفسهم و منتهم الاباطيل فارتقوا مرتقى صعبا وحضى تزل عنه الى الحضيض اقدامهم راموا اقامة الامام بعقول حائرة بائرة ناقصة وآراء مضلة فلم يزدادوا منه الا بعدا الى ان قال ع فكيف لهم باختيار الامام والامام عالم لا يجهل وداع لا ينكل معدن القدس والطهارة والنسك والزهادة والعلم و العبادة مخصوص بدعوة الرسول ص ونسل المطهرة البتول الى ان قال نامي العلم كامل الحلم مضطلع بالامامة عالم بالسياسة

مفروض الطاعة قائم بامر الله عز و جل ناصح لعباد الله حافظ
لدین الله ان الانبیا و الائمة یوفقهم الله و یؤتیهم من مخزون علمه
و حکمه ما لا یؤتیه غیرهم فیکون علمهم فوق علم اهل زمانهم
الی ان قال ان العبد اذا اختاره الله لامور عباده شرح صدره
لذلک و اودع قلبه ینابیع الحکمة و الهمه العلم الهاما فلم
یعی بعده بجواب و لا یحیر فیه عن الصواب فهو معصوم مؤید
موفق مسدد قد امن من الخطایا و الزلل و العثار یخصه الله
بذلک لیکون حجة علی عباده و شاهده علی خلقه الی ان قال فهل
یقدرون علی مثل هذا فیختارونه او یکون مختارهم بهذه الصفة
فیقدمونه تعدوا و بیت الله الحق و نبذوا کتاب الله وراء ظهورهم
چون مرتبه امامت که بولایت و خلافت تعبیر شود حقیقت آن که ولایت مطلقه
و خلافت کبری است فوق مرتبه امکان و تحت مقام وجوب بود و از درک
مدرک امکانی خارج بود در ذکر محامد بر صفات جلال که تنزیه صرف و سلب
محض شد و بعض اضافات اقتصار فرمود و از اینجهه بود که ملائکه در خلافت

حضرت



حضرت آدم ع زبان اتجعل فیها من یفسد فیها گشودند و بعد از ظهور
اعتراف بعجز و قصور نمودند و باید معلوم شود که ولایت مطلقه که روح نبوت
و رسالت مطلقه است در هیچیک از انبیا و اولیا ظهور نیافته سوای پیغمبر ما محمد
مصطفی ص و اوصیاء خاصه آنجناب و از اینجهه بود که هیچیک شرافت خاتمیت
نیافتند و از مرتبه تابعیت تجاوز نکردند که تمام انبیا و اولیا در تحت لوای
محمدی ص و از جمله شیعیان علوی خواهند بود کما قال تعالی وَاِنَّ مِنْ
شِیعَتِهِ لَاِبْرٰهِیمَ و چون در پیغمبر ما و اوصیای خاصه آنجناب ولایت مطلقه
و خلافت کبری ظهور یافت خلعت خاتمیت گرفتند و چون ظهور نبوت و رسالت
در جناب ختمی مآب ص غالب بود بخاتم الانبیاء و الرسل ملقب گردید و چون
در اوصیای آن حضرت شان ولایت بود بخاتم الولایه موسوم گردیدند و
از جهة نبوت ... مطلقه است که شریعت محمدی ص تا ابد ماند و باختلاف اوقات
و مصالح اشخاص نسخ و اندراس در آن راه نیابد و ظهور ولایت مطلقه بعد از
جناب رسول ص در دوازده نفر مخصوص بود که آخر ایشان قائم ایشان است
عجل الله فرجه که بحسب ظاهر هیکل بشری آنجناب محسوس نیست و از نظرهای

خلق

خلق بجهة قصور وظلمانی بودن آنها غایب است چنانچه خواجه طوسی علیه الرحمه فرموده وجوده لطف وغیبته منّا وانجاب منتظر امر الهی است که لامحاله اینه ظاهر کردد حتی لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یظهر لیملأ الارض عدلا وقسطا کما ملئت ظلما وجورا لکن بحکم ادله سابقه صاحبان امامت مقیده که نوّاب وخلفاء صاحبان امامت مطلقه اند وچون انبیاء واولیاء سلف در تبعیت وتشیع ایشان تمامت یافته اند چنانچه در زمان ظهور رهیاکل بشری ایشان در اطراف عالم خلق را دعوت مینمودند باید در زمان غیبت نیز در میان خلق باشند وبدعوت خاصه ولایتی خلق را دعوت نمایند تا حجت تمام ودعوت انجام کیرد اکرنه لازم آید که دعوت ولایتی در ظاهر چون دعوت نبوتی انقراض پذیرد وآیات داله بر وجوب هدایت ودعوت وانقیاد واطاعت باطل کردد مثل فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین ویا ایها الرسول بلغ وادع الی سبیل ربک وشن فاتبعونی یحببکم الله ومن یطع الرسول فقد اطاع الله واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم وغیر





ذلک من الآیات الدالة علی وجوب الدعوة والهدایة والتسلیم والاطاعة با اینکه نیست آیه وکلمه از قرآن مکر اینکه مصداق او در عالم باقی خواهد بود الی یوم القیم کما قال تعالی لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه واین مسئله اتفاقی جمیع ملل ومذاهب است سوای زنادقه بلکه فطری تمام نفوس است نزاع در حکم نیست غایة الامر نزاع موضوعی خواهد بود که هر یک داعی را بنحوی بیان نموده اند پس میکوئیم که داعی الهی چه بنحو نبوت ورسالت باشد وچه بنحو امامت ونیابت باید مناط دعوت که بصیرت وبینائی است بمدعو الیه ومدعو منه در او باشد نهایت امر اینکه در صاحبان ولایت مطلقه بنحو اصالت ودر صاحبان نیابت بنحو ظلیت وتبعیت خواهد بود وبعبارة اخری چون دعوت الهی معالجات امراض پنهانیست باید داعی الهی هر کس باشد چون طبیب صوری بینائی بامراض پنهانی ومعالجات روحانی وادویجات اعمال شرعی وقلبی داشته باشد تا هر کس را مناسب مرض وحال او بدوای مناسب وغذای موافق معالجه فرماید کما قال تع قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی یعنی دعوت تابعین من چون من از روی بصیرت خواهد بود

وَكَمَا لَا يَتَخَلَّفُ رَسُولَ اللهِ اِلَّا مَنْ كَانَ مِثْلَهُ اِلَّا النُّبُوَّةَ كَمَا
فِي الْخَبَرِ كَذَا لَا يَتَخَلَّفُ الْاِمَامَ اِلَّا مَنْ كَانَ
مِثْلَهُ اِلَّا الْاِمَامَةَ الْكُلِّيَّةَ ........ وچنانچه
معرفت امامت ونصب امام بعقول ناقصه وآراء کاسده ممکن نیست معرفت
نیابت ونصب نایب نیز ممکن نیست پس میزان معرفت امام ونایب امام جز
نص سابق واجازه صاحب اجازه نتواند بود و در میانهٔ علماء امامیه در اینخلاف
نبوده وهر یک از فقهاء وسلاسل عرفا سلسلهٔ اجازه وشجرهٔ مشایخ اجازهٔ آنها
منضبط ومتصل بمعصوم بوده وتا این زمانها برقرار است و در خبر از معصوم وارد است
هَلْ يُعْرَفُ الْاٰخِرُ اِلَّا بِالْاَوَّلِ وآنچه عامه بآن متمسکند در بارهٔ خلیفه اول یا اعتراف
بافضیلت علی ابن ابیطالب ع وتصریح جناب پیغمبر در غدیر خم که اجماع وحسن سیاست
ملکی باشد دلالت بر خلافت الهی وامامت بهیچوجه ندارد زیرا که اجماع تمامیت
باتفاق محقق نیست لِتَخَلُّفِ جَمْعٍ مِنَ الصَّحَابَةِ عَنْهُ وَرَدِّهِمْ عَلَيْهِ
وَتَوْبِيخِهِمْ عَلَى فِعْلِهِ وحسن سیاسه ملکی دلالت بر پیشوائی وتصرف روحانی که
میزان امامت ونیابت است ندارد وکرامات وخوارق عادات که عوام





بآن مغرور میشوند دلالت بر کمال قوه علمی ندارد وامامت بدون کمال قوهٔ
علمی متصور نیست ومکاشفات صوریه نیز زیاده از صفای خیال واتصال بعالم
مثال دلالت ندارد وامامترا اتصال بروح قدسی باید که شان روحست نه
اتصال بعالم مثال که شان خیال است وکمال اقتداء در علوم جمهوری که مایهٔ
خیالیست نه عقل روحی وامامت بکمال عقل
فرهنگی ناپیدا پایانست دلیل کمال عقل روحی است نه عقل خیالی اگرچه خالی
از کمال عقل خیالی نتواند بود با اینکه مؤمن وکافر در هر یک شراکت دارند
ومعلومست که آنچه در کافر یافت شود دلیل خلافت الهی نخواهد بود بلکه میتواند
که صاحب اجازه صاحب کرامت نباشد وغیر صاحب اجازه باکرامت
باشد چنانچه نقلشده است از حبیب عجمی وگذشتن او از آب وماندن مرشد او
برکنار شط وچنانچه از شیخ ابو الفضل وشیخ ابو سعید نقلشده است که آندو
بزرگوار در مسئله با یکدیگر صحبت میداشتند تا رسید بجائی که هر دو بازماندند
ناگاه دیدند که سقف خانه شکافته شد ولقمان سرخسی چون مرغی فرود آمد و
مشکل هر دو را جواب گرد وباز پرید شیخ ابو الفضل گفت یا با سعید مرتبه اینمرد را
می بینی در آن درگاه اما اقتدار نشاید بلکه جاری شدن کرامات بر دست

بعضی که قوه ضبط خود ندارند موجب استدراج و هلاکت گردد چنانچه
شیخ شبستری علیه الرحمه فرموده رها کن ترهات و شطح و طامات خیال توبه
و اسباب کرامات کرامات تو اندر حق پرستی است جز آن کبر و ریا و عجب و
هستی است در این ره هرچه نه از باب فقر است همه اسباب استدراج و مکر است
ز ابلیس لعین بی شهادت شود صادر هزاران خرق عادت کرامات تو
گر از خود نمائیست تو فرعونی و آن دعوی خدائیست همه روی تو در خلقست زنهار
مکن خود را باین علت گرفتار پس نه بمحض علم صوری میتوان مغرور شد چه بسیاری
با مهارت در علوم صوری از علم اخروی محروم ماندند کما قیل علمهای اهل تن
شد پوز بند تا نخیزد شیر زان علم بلند زاهد ششصد هزاران ساله را
پوز بندی ساخت آن گوساله را و نه بمحض کرامت و کشف خیالی که حیض الرجال
ماند لان اصحاب الکرامات محجوبون باید فریفته نشد زیرا که باعمل شیطانی
کشف صوری و خرق عادت بر دست انسانی جاری گردد ای بسا ابلیس
آدم روی هست پس بهر دستی نباید داد دست بسیاری بر زبان حرف
درویشان و بدستیاری شیطان خود را امام زمان نمایند و از در دعوی د





و فریفته گی در آیند و طالبان حق را راهزنی نمایند حرف درویشان بدزدیده بسی
تا گمان آید که هست او خود کسی پس طالب باید هر جا نشانی یابد بمضمون
سارعوا الی مغفرة من ربکم در پی آن نشان شتابد بحکم فاستبقوا الخیرات
بر همگنان سبقت نماید و چون صاحب نشان را منصوص و منصوب یابد و خود را
از تصرف آن متاثر بیند بلوازم خدمت او قیام نماید که شیخ و پیشوای وی همانست
چنانکه بزرگان فرموده اند که طالب باید بخدمت مشایخ رود و خود را در خدمت
ایشان امتحان نماید از خدمت هر یک که خود را متاثر یافت و انسلاخ از دار فانی
فی الجمله و تذکر دار باقی در خود دید انتظار نبرد و یقین داند که شیخ او همانست و
از شیخ جنید بغدادی رحمة الله علیه عکس این حکایت شده است که آن بزرگوار طالب را
در خدمت خود می نشاند و اسماء حق تعالی را برا و القا میداشت بهر اسمی که او را
متاثر میافت آن اسم را تلقین میفرمود و اگر به هیچیک از اسماء متاثر نمی شد
امر کسب دکان و بازار مینمود که تو شایسته آنی

## فصل یازدهم

در بیان آداب
رسیدن بخدمت علماء اعلام و مشایخ عظام علیهم السلام و آداب حضور
و غیاب بدانکه صاحبان ولایت کلیه که پیغمبر ما محمد مصطفی صلعم و ائمه اثنی عشر باشند

درمقام قرب الهی بمرتبهٔ رسیده اند که از تعینات امکانی و وسایط و تمامی حجب تجاوز کرده اند و بمقام تدلی صرف که حقیقت محمدیست صلعم رسیده اند که موجود بوجود الله و موصوف بصفات الله بلکه عین صفات الله گردیده اند و انبیای سلف و اولیای سلف و خلف آنها بکمال قرب ایشان ثابت که درمقام تولی آن بزرگواران استقامت باقیه باشد عَلٰی قَدَمِ اٰبَائِهِمْ که از صفات امکانی خود خالی و بصفات این بزرگواران که صفات حقست موصوف گشته باشند که گفته و کردهٔ ایشان و احاطه و تصرف ایشان در ماسوی گفته و کرده و احاطه و تصرف آن پیشوایان باشد و چنان در نور مقدس ایشان فانی شده باشند که همه نور ایشان نماید کما فی الخبر نَحْنُ مِنَ اللهِ کَالشُّعَاعِ مِنَ الشَّمْسِ وَشِیْعَتُنَا مِنَّا کَالضِّیَاءِ مِنَ الشُّعَاعِ که کردهٔ ایشان کردهٔ ماست و تعظیم ایشان تعظیم ماست و اهانت و اذیت ایشان اهانت و اذیت ماست ورد و قبول ایشان رد و قبول ماست بهرکس هرچه خواهند بی انتظار سبب بخشند و از هرکس هرچه خواهند بی سبب گیرند پس طالب و مرید در جملهٔ احوال باید این لطیفه را منظور دارد و چون ارادهٔ حضور نماید چنین داند که بخدمت پادشاه مقتدری میرود و به بخشش

---



او بمرتبهٔ امیدوار باشد که بیک آن دو عالم را بی سبب باو بخشد و از سطوت او چنان خائف باشد که در کمال خدمت و طاعت بانواع عقوبات معاقب سازد ۷ کر اِنَّ کَیْدَ الشَّیْطَانِ کَانَ ضَعِیْفًا و خیال را مشغول صورت شیخ دارد که اگر او را بجمال شیخ مشغول نسازد بهرزه روی بغفلت اندازد و بخیالات فاسد و تبعیت شیطان مشغول گردد چنانچه گذشت و چون بدر خانه رسد آواز نزند و مهما امکن در نکوبد بلکه انتظار برد و چون وارد حضور گردد در کمال عجز و فروتنی که شیوهٔ نیازمندانست داخل شود و دیده و دل از جملهٔ اغیار بپوشاند و جناب شیخ را بتحیت مخصوص سازد و مهما امکن مواجهه نشیند و اگر میسر نشد البته پشت سر نشیند اگر جذبهٔ عنایات او را درباید و در دل خود عجز و مذلت یا بصورت برخاک مذلت گذارد و بشکرانه این نعمت سجده که نهایت پستی و کمال قربست بجای آورد و اگر در دل خود این نعمت نیابد بتکلف و تقلید بر خاک نه افتد که بوی نفاق دهد و در مجلس بغیر ملتفت نشود و از غیر جمال شیخ نظر پوشیده دارد و با غیر نجوی نکند و سخن نگوید و بد و نیک غیر را ذکر نکند مگر وقتی که مسئول شود و در جواب اختصار مرعی دارد و صدا بلند نکند و سؤال

زیاد نکند منتظر افاضهٔ ظاهری و باطنی باشد که آنچه ترا آن حاجت باشد

از راه ظاهر و باطن اظهار دارند کما عن علی علیه السلم ولکن یرشح

علیک بما طفح منی اگر حاجت مقتضی سؤال شد زیاده از قدر حاجت در مسلت

نکوشد و دل را از حضور شیخ بیرون نبرد بلکه آیینه وار پیوسته مقابل دل شیخ

دارد تا صورت کمالات شیخ در او عکس اندازد دل نگهدارید ای بیحاصلان

در حضور حضرت صاحبدلان پیش اهل تن ادب بر ظاهر است که خدا زیشان

نهان و ساتر است پیش اهل دل ادب بر باطن است زانکه دلشان بر سرایر

فاطن است چون در خود احاطه و قدرت بیند بورطهٔ عجب و غرور گرفتار

نگردد و بخودبینی و خودنمائی تصرف نماید که عکس کمالات شیخ باشد که بر دل

او زند و تصرف بدون اذن در مال و ملک شیخ حرام باشد باندک عجبی باید

تصرفی از او باز گیرند باید چون خازن سلطان امین و حافظ باشد و خود را مالک

نداند اگر با وجود عجب و خودبینی و تصرف بدون اذن از او باز نگیرند یقین

داند که اسباب استدراج باشد و بزودی هلاک گردد و در پی علاج بر آید بر

آنکه خود را از ورطهٔ غرور و ناز بتکلف بمقام عجز و نیاز کشاند و توبه و استغفار

نماید



نماید و نفس را بملامت و مذلت اندازد و بهیچ وجه ملتفت احاطه و قدرت

نگردد که هرچه در این راه نشانت دهند گر نستانی به از آنت دهند و پیوسته

به تریاق همت شیخ دفع این زهر طلبد و چون شیخ سخن گوید گوش فرا دهد و پی بمقصود

برد که سخن بزرگان بر ایاک اعنی و اسمعی یا جارتی است اگر غیر را عتاب فرمایند

سیر وجود خود نماید اگر سبب عتاب را در خود یابد یقین داند که عتاب با او باشد

بزودی تدارک علاج نماید و اگر افسانه و حکایت کنند معنی افسانه را در خود جوید

که از کمال ستاریت و رافت هیچکس را بصراحت بر فضیحت و مطلع نسازند بلکه

بتعریض و کنایه دلالت فرمایند الکنایة ابلغ من التصریح خوشتر آن باشد که سر

دلبران گفته آید در حدیث دیگران گفتمش پوشیده خوشتر سر یار خود تو در

ضمن حکایت گوش دار و خورده بین و مقام شناس باشد در مقامی که نشستن را

نباید طول دهد زیاده ننشیند که ملال آرد و چون بیرون رود پشت بجانب شیخ

نگرداند و در غیاب و حضور زبان و سر و دست را از اعتراض بر گفت و فعل شیخ

ببندد که آنچه او کند بتحدیث ملک و الهام دل کند و حکمتش را خود بر تو ظاهر

سازد کما قال فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا

واگر

واگر مستفیدی در تشرع در مسئلت نماید بجواب هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ
مبتلا کردد زیراکه اگر شیخ منصوب از جانب خدا باشد یقین داند که آنچه
او کند وگوید موافق شرع ومخالف هوا باشد اگرچه در نظر او مخالف نماید چنانکه
جمله افعال حضرت خضر ع در نظر حضرت موسیٰ با کمال مرتبهٔ نبوت مخالف نمود
با آنکه بامر آلهی بود وباید با خلق بشفقت وموافقت معاشرت نماید وداند که
تمام صنع حقند وخشیت ممانعت قوام جملهٔ مصنوعات است ومعاندت با مصنوع
معاندت باصنع بلکه با صانعست بنای کار در معاشرت بر صدق وامانت گذارد
وچنین داند که اگر با کافری خیانت کند با خدا کرده وچشم از بد خلق بپوشد واگر عیب
در خلق وخلقت کسی ببیند ستار ذنوب در مقام نصیحت بر آید واز آن عیب باز دارد ۲
وخود مخالفت شرع را روا ندارد بلکه مهما امکن آداب وسنن را بجای آورد واز
مکروهات وشبهات احتراز نماید وبدی خلق را ببدی مکافات ننماید بلکه غیظ خود
پنهان دارد واز همه کس عفو کند بلکه در عوض احسان نماید وَالْكَاظِمِينَ
الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ وَادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ
أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ وبا همه کس احسان کند واز احدی احسان نجوید وبا همه انصاف دهد

۲ [illegible]







وانصاف نخواهد دلجوی ودستگیر باشد ونیکی را در عوض مکافات بهتر نماید
خودخواه نباشد بلکه خود را دشمن ودشمن را دوست شمارد که اگر بداند بدی دشمن
عین احسانست وهیچکس را از خود پست تر نداند بلکه خود را پیش خدا از همه پست تر
داند که عاقبت کار معلوم نیست وطالبین حق واخوان دینی را هرجا بیند بحق
خدمت قیام نماید که خدمت ایشان خدمت خداست وخدمت ایشانرا بر جملهٔ
عبادات مقدم دارد مگر وقت منافات با عبادتی که وقتش فوت شود وتا تواند
مواسات وایثار نماید وحقوق واجبهٔ مالیه را باهلش رساند وتاخیر مهما امکن
روا ندارد وفضول مال را بر مستحقین مبذول دارد وفضول کلام را امساک
نماید وچون با یاران نشیند چنین داند که با شیخ نشسته است وحق حرمت آنها را
فرو نگذارد وبدل وزبان وفعل ناصح باشد وچون حدیث کند حدیث
آخرت باشد وبهر شغل وعمل که مشغول شود تا تواند خالص کند وچشم از نظر شیخ
ورضای او در هیچ عمل نپوشد یعنی همه جا با همه کس در همه کار میدار نقشهٔ چشم ودل
جانب یار وبفعل وقول خلق را بر طریقهٔ حقه دلالت کند اگر سخن گوید در خور فهم
مستمع گوید زیراکه انبیاء واولیاء چون صیادان شفقتهای بسیار متحمل شوند

وخبر صید هیچ نخواهند قل لا اسئلکم علیه اجرا الا من شاء ان
یتخذ الی ربه سبیلا که غرض هیچ نیست بجز آنکه در طلب راه باشد پس مرید باید
چو تصید کرد آن خلق را بهدایت جانب ایشان کشاند و چون یاران امری اتفاق کنند
تخلف روا ندارد و با ایشان موافقت نماید کما عن النبی صلعم ثلثة لا
یغل علیهن قلب امرء مسلم اخلاص العمل لله والنصیحة لائمة
المسلمین ولزوم جماعتهم **فصل دوازدهم** در سبب اختلاف
الاخبار وان ما صدر عن مصادر العصمة فی کمال اختلافها
وتضادها مجتمعة متوافقة قال شیخ الطائفة محمد بن الحسن
الطوسی علیه الرحمة فی اول تهذیبه ذاکرنی بعض الاصدقاء
ایده الله ممن اوجب حقه باحادیث اصحابنا ایدهم الله ورحم
السلف منهم وما وقع فیها من الاختلاف والتباین والمنافات
والتضاد حتی لا یکاد یتفق خبر الا وبازائه ما یضاده
ولا یسلم حدیث الا وفی مقابلته ما ینافیه حتی جعل مخالفونا
ذلک من اعظم الطعون علی مذهبنا وتطرقوا بذلک الی

ابطال



ابطال معتقدنا وذکروا انه لم یزل شیوخکم السلف والخلف
یطعنون علی مخالفیهم بالاختلاف الذی یدینون الله به ویشنعون
علیهم بافتراق کلمتهم فی الفروع ویذکرون ان هذا مما لا یجوز ان یتعبد
به الحکیم ولا ان یبیح العمل به العلیم وقد وجدناکم اشد اختلافا
من مخالفیکم واکثر تباینا من مباینیکم ووجود هذا الاختلاف
منکم مع اعتقادکم بطلان ذلک دلیل علی بطلان الاصل حتی
حصل علی جماعة ممن لیس لهم قوة فی العلم ولا بصیرة بوجوه النظر
ومعانی الالفاظ الشبهة وکثیر منهم رجع عن اعتقاد الحق لما
اشتبه علیه الوجه فی ذلک وعجز عن حل الشبهة فیه سمعنا
شیخنا ابا عبد الله ایده الله یذکر ان ابا الحسین الهارونی العلوی
کان یعتقد الحق ویدین بالامامة فرجع عنها لما التبس
علیه الامر فی اختلاف الاحادیث وترک المذهب انتهی
بدانکه در اخبار چنانکه شیخ بزرگوار ذکر فرمود اختلاف بسیار است
کم مسئله ایست که از اختلاف اخبار و اختلاف اقوال خالی باشد

# فصل دوازدهم

كَما لا يخفى على مَن له بصيرة بالفتاوى والآثار

واین اختلاف بظاهر منافی مذهب شیعه است و منافی آنچه از بزرگان دین
رسیده است که علم و حکم خدا را اختلافی نیست و عالم کسیست که در علم او اختلاف
نباشد و در حکم او نقص آنست عالم نیست و باین مضامین اخبار بسیار از ائمه اطهار
وارد شده است پس میگوییم که این اختلاف را سبب بسیار است اول آنکه از زمان
بعثت جناب پیغمبر صم ارباب نفاق بودند که باغراض مختلفه دروغی جعل میکردند
و از جهت رواج دادن بیکی از معصومین نسبت میدادند بعضی بقصد فریب عوام
و چشم داشت احترام از اشباه انعام و بعضی بقصد تقرب جستن بسلاطین و حکام
و منصب خواستن و وظیفه بردن از ایشان و بعضی محض توهین دین سید المرسلین
و طریقه ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین دویم آنکه درجات فهم خلق و حفظ آنها
یکسان نیست و نقل حدیث بلفظه دشوار یا متعذر است و جواز نقل بمعنی وارد است
کسانی بودند که محض شنیدن از معصوم پی بمقصود میبردند و حدیث را بلفظه یا
چنانچه مقصود بود از برای یاران نقل مینمودند و این اشخاص بسیار کم بودند
و مستمعین باختلاف ادراک خود از این اشخاص نقل مینمودند و بسیاری آنچه





فصل دوازدهم

از معصوم میشنیدند حفظ نمیکردند یا پی بمقصود نمیبردند و بخیال خود معنی تخیل میکردند
و مسموع را بر موهوم خود حمل مینمودند و آن معنی موهوم را از برای یاران نقل میکردند
بگمان اینکه موهوم مسموع از معصوم و حقست و کم اتفاق می افتاد که موهوم با مقصود
متفق باشد بلکه موهوم هر یک با دیگری و مجموع با مقصود مختلف میبود و بسی جمعی که
در یک مجلس خبری از معصوم میشنیدند مسموع را باختلاف روایت میکردند و با عقیده
خود تمام را از معصوم میدانستند سیم آنکه خلق در مراتب مختلفند کافر محض یا طالب
دین و طالب با مسلم و مسلم با مومن و هر صنفی را بحسب اختلاف احوال و مدارج و
مقامات درجات بسیار است و انبیاء و اولیاء مامورند که با هر کس باندازه
فهم او سخن گویند و هر کس را در خور مرتبه و درجه او تکلیف فرمایند و باندازه
قوه او اعمال شرعیه را بار نمایند و بحسب درجات مختلفه و مقامات متفاوته
که در اسلام و ایمان تحصیل میشود یک شخص را بتکالیف مختلفه مامور سازند
چنانچه در اخبار عدیده وارد شده است که ایمانرا درجاتست پس اگر حمل کنی
صاحب درجه واحده را بر درجه ثانیه او را هلاک سازی حَسَناتُ الابرار
سَیِّئاتُ المُقرَّبین و معنی نسخ خبری اینست کما سیأتی ایضا بعبارة

اخری خلق بامراض مختلفه نفسانیه مبتلا یند و انبیاء و اولیاء اطباء نفوس‌اند و اعمال جسمانی و نفسانی و عقاید عقلانی بمنزله دواء و غذا است که رفع مرض و حفظ صحت مینماید چنانکه اختلاف امراض بدنی بحسب اختلاف انواع و اشخاص و اوقات و زمان و مکان و شدت و ضعف در دواء و غذاء نهایت اختلاف دارند همچنین امراض نفسانی بحسب اختلاف انواع و اشخاص و اوقات و احوال در تکالیف و اعمال اختلاف خواهند داشت پس هر کس هر چه فرمودند قضیه فی واقعه خواهد بود دیگری را نشاید که بآن عمل کند که خود را هلاک سازد و داخل اهل قیاس گردد چه این قیاس در محل حکمت و اشتراک در تکلیف که شهرت یافته اشتراک در اصل تکلیف و فرایض است که شرع تمام امت است و اما خصوصیات سنن پس بحسب خصوصیات احوال مختلف میشود که بایستی بصیر صاحب اجازه باید که خصوصیات هر یکرا اشناسد و در خور او تکلیف فرماید بدون بصیرت و اجازه از محض کتاب و اخبار خصوصیات تکلیف عباد را فهمیدن دشوار چون کسیکه از علم طب بیخبر و از مرض شناسی عاجز باشد و بمحض مطالعه کتب اطباء معالجه مرضی نماید بدون تعلم طب و اجازه طبیب حاذق و لذا قالوا لا

یجوز



یجوز الفتیا الا لمن قلب متوقد فی مصباح الشریعة لا یحل الفتیا الا لمن یستفتی بصفاء سره و قوه قدسیه که شرط دانسته‌اند عبارت از این بصیرت است که اجازه صاحب اجازه مبین آنست پس شخص با اجازه نیافته در هر مرتبه از علم که باشد باید در جزئیات سنن متابعت و تقلید نماید و در عمل از تقلید تجاوز روا ندارد چنانچه متفق علیه تمامی ملل است که شخص اگر مقام پیشوائی ندارد باید تابع باشد اگر نه هلاک شود چون نبی نیستی امت باش چونکه سلطان نه رعیت باش پس رو و خاموش باش از انقیاد زیر سایه شیخ و امر اوستاد ور نه گرچه مستعد و قابلی مسخ گردی تو ز لاف کاملی و در اخبار باین مضمون بسیار که مردم سه صنفند عالمی که از علم غیر بی‌نیاز باشد یا متعلم از چنین عالمی و غیر اینند و هر که باشد هلاک و از زمره اهل دین بیرون خواهد بود و مشهور و مقبول است که شخص باید مجتهد باشد یا مقلد که مراد متعلم است زیرا که نیست مقصود از تعلم مدرسه نشستن و آداب تدریس و تدرس مشغول فنون و اصطلاحات گشتن بلکه مقصود تحصیل مسائل دینیه از اصول و فروع کردن است از اهل علم و به آن عمل نمودن که معنی تقلید است و اما احتیاط که مطالب

این

این دو کاهی ذکر میکنند مقابل غیبت که تواند شخص مطمئن نشینند و طریق احتیاط پیش کیرد زیرا که احتیاط از باب اضطرار است که شخص در زمان طلب عالم تا دست بدامان او نرسیده و تکلیف خود را از فرموده او ندانسته طریق احتیاط معمول دارد که اکر دست از طلب عالم بدارد و در پی احتیاط بر آید البته و توف او از طلب حرام و از جمله مقصرین خواهد بود که هیچ عمل از او مقبول نخواهد بود اکرچه موافق باشد العَابِدُ عَلیٰ غَیرِ بَصِیرَةٍ کَالسَّائِرِ عَلیٰ غَیرِ طَرِیقٍ که هرچه بیشتر رود از مقصد دورتر کردد و عن النبی صلی الله علیه و آله قَصَمَ ظَهرِی رَجُلانِ جَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ وَ عَالِمٌ مُتَهَتِّكٌ و بالجمله عقل و نقل متظاهرند بر مذمت و حرمت وقوف از طلب علم از و باینوجه عمده اسباب اختلاف و در اخبار بسیار باینوجه اشعار شده است چنانکه بیاید ان شاء الله و از علمای ما سیه رضوان الله علیهم در دفع اشکال طاعنین قلیلی متعرض اینوجه شده اند با اینکه بهترین وجوه است زیرا که آنچه مناط اشکال خصم است مناط جواب کردد و اختلاف را از مختلفات بردارد و منافات با مذهب و آنچه از بزرکان مذهب با ثورات ندا شته باشد و حکم حاکم قاضی بالصواب باشد





درحین اینکه نسبت باشخاص اختلاف باشد چهارم تقیه است چه معلوم است که آنچه در حال تقیه ما از برای صاحب تقیه بفرمایند غیر آنست که در حال امن ما از برای صاحب امن بفرمایند و اینوجه بسابق راجعست پنجم نسخ است زیرا که در اخبار چون آیات ناسخ و منسوخ میباشد و معلوم است که ناسخ مغایر منسوخ است و این نیز بسابق راجعست ششم عموم و خصوص در اخبار است و این نیز بسابق راجعست فِی الکَافِی عَن سُلَیمِ بنِ قَیسٍ الهِلالِی قَالَ قُلتُ لِأَمِیرِ المُؤمِنِینَ ع اِنِّی سَمِعتُ عَن سَلمَانَ وَ المِقدَادِ وَ اَبِی ذَرٍّ شَیئاً مِن تَفسِیرِ القُرآنِ وَ اَحَادِیثَ عَن نَبِیِّ اللهِ ص غَیرَ مَا فِی اَیدِی النَّاسِ ثُمَّ سَمِعتُ مِنكَ تَصدِیقَ مَا سَمِعتُ مِنهُم وَ رَاَیتُ فِی اَیدِی النَّاسِ شَیئاً کَثِیراً مِن تَفسِیرِ القُرآنِ وَ مِنَ الاَحَادِیثِ عَن نَبِیِّ اللهِ ص اَنتُم تُخَالِفُونَهُم فِیهَا وَ تَزعُمُونَ اَنَّ ذٰلِكَ بَاطِلٌ اَفَتَرَی النَّاسَ یَکذِبُونَ عَلیٰ رَسُولِ اللهِ ص مُتَعَمِّدِینَ وَ یُفَسِّرُونَ القُرآنَ بِآرَائِهِم قَالَ فَاَقبَلَ عَلَیَّ فَقَالَ ع قَد سَأَلتَ فَافهَمِ الجَوَابَ اِنَّ فِی اَیدِی النَّاسِ حَقّاً وَ بَاطِلاً وَ صِدقاً وَ کَذِباً وَ نَاسِخاً وَ مَنسُوخاً وَ عَامّاً وَ خَاصّاً

ومحكما ومتشابها وحفظا ووهما وقد كذب على رسول الله صلى الله عليه وآله
على عهده حتى قام خطيبا فقال ايها الناس قد كثرت علي
الكذابة فمن كذب علي متعمدا فليتبوا مقعده من النار ثم
كذب عليه من بعده وانما اتيكم الحديث من اربعة ليس
لهم خامس رجل منافق يظهر الايمان متصنع بالاسلام لا يتأثم
ولا يتحرج ان يكذب على رسول الله صلى الله عليه وآله فلو علم الناس انه منافق
كذاب لم يقبلوا منه ولم يصدقوه ولكنهم قالوا قد صحب
رسول الله صلى الله عليه وآله ورآه وسمع منه واخذوا عنه وهم لا يعرفون
حاله وقد اخبره الله عن المنافقين بما اخبره ووصفهم فقال تعالى
واذا رأيتهم تعجبك اجسامهم وان يقولوا تسمع لقولهم ثم بقوا
بعده فتقربوا الى ائمة الضلالة والدعاة الى النار بالزور
والكذب والبهتان فولوهم الاعمال وحملوهم على رقاب
الناس واكلوا بهم الدنيا وانما الناس مع الملوك والدنيا الا
من عصم الله فهذا احد الاربعة ورجل سمع من رسول الله صلى الله عليه وآله





شيئا ثم لم يحفظه على وجهه ووهم ولم يتعمد كذبا فهو في
يده يقول به ويعمل به ويرويه فيقول انا سمعته من رسول الله صلى الله عليه وآله
فلو علم المسلمون انه وهم لم يقبلوه ولو علم هو انه وهم
لرفضه ورجل ثالث سمع من رسول الله شيئا امر به ثم نهى
عنه وهو لا يعلم او سمعه ينهى عن شيء ثم امر به وهو لا
يعلم فحفظ منسوخه ولم يحفظ الناسخ فلو علم انه منسوخ
لرفضه ولو علم المسلمون اذ سمعوه منه انه منسوخ
لرفضوه وآخر رابع لم يكذب على رسول الله صلى الله عليه وآله مبغض للكذب
خوفا من الله تعالى وتعظيما لرسول الله لم ينسه بل حفظ
ما سمع على وجهه فجاء به كما سمع لم يزد فيه شيئا ولم
ينقص منه وعلم الناسخ من المنسوخ فعمل بالناسخ ورفض
المنسوخ فان امر النبي صلى الله عليه وآله مثل القرآن ناسخ ومنسوخ وعام
وخاص ومحكم ومتشابه قد كان يكون من رسول الله صلى الله عليه وآله الكلام
له وجهان وقال الله تعالى وما آتيكم الرسول فخذوه وما

امر اول امر میفرمودند اول منسوخ و ثانی ناسخ میشد و نسخ در اخبار خصوص اخبار
ائمه اطهار بمعنی ثابت و بر اینمعنی محمولست آنچه فرمودند که إِنّا إِذا انفدنا ما
عِندَنا تلقّانا بِه روحُ القُدُسِ و باینمعنی است تفویض امر عباد بایشان در
زیاده و نقصان کردن یعنی با ایشانست تفاوت بین عباد در احکام و آداب قرار دادن
کما قالوا نحن اوقعنا الخلاف بینکم یعنی هر یک را بخلاف دیگری امر فرمائیم که نسخ
در نظام خبر و اعمال تشابه باشد اگر نه لازم آید که ائمه ناسخ شریعت کنند نه
حفظ او با اینکه ایشان حافظند نه ناسخ و عن محمد بن مسلم عن ابی عبد الله علیه السلام
قال قلت له ما بال اقوام یروون عن فلان و فلان عن رسول الله ص لا
یتّهمون بالکذب فیجیء منکم خلافه قال انّ الحدیث ینسخ کما ینسخ القرآن
وقال منصور بن حازم قلت لابی عبد الله ما بالی اسئلک فتجیبنی فیها
بالجواب ثم یجیئک غیری فتجیبه فیها بجواب آخر فقال ع انّا نجیب
الناس علی الزیادة و النقصان قال قلت فاخبرنی عن اصحاب رسول
الله ص صدقوا علی محمد ام کذبوا قال بل صدقوا قلت فما بالهم
اختلفوا قال ع اما تعلم انّ الرجل کان یاتی رسول الله ص فیسئله

عن



عن المسئلة فیجیبه فیها بالجواب ثم یجیبه بعد ذلک ما ینسخ
ذلک الجواب فنسخت الاحادیث بعضها بعضاً و عن ابی عبد الله ع
انّه قال انّ الله رفیق یحبّ الرفق فمن رفقه تسلیله عباده اضغانهم و
مضادّته لهواهم و قلوبهم و من رفقه بهم انّه یدعهم علی الامر
یرید ازالتهم عنه رفقاً بهم لکی لا یلقی علیهم عری الایمان و
مثاقلته جملة واحدة فیضعفوا فاذا اراد ذلک نسخ الامر بالآخر
فصار منسوخاً و عن زرارة انّه قال سئلت ابا جعفر علیه السلام عن
مسئلة فاجابنی ثم جاء رجل فسئله عنها فاجابه بخلاف ما
اجابنی و اجاب صاحبی فلمّا خرج الرجلان قلت یا ابن رسول الله
رجلان من اهل العراق من شیعتکم قدما یسئلان فاجبت کلّ
واحد بغیر ما اجبت به صاحبه فقال یا زرارة انّ هذا خیر
لنا و لکم و لو اجتمعتم علی امر واحد لصدّقکم
الناس علینا و کان اقلّ لبقائنا و بقائکم و عن ابی
جعفر علیه السلام انّ المؤمنین علی منازل منهم علی واحدة

ومنهم

وَمِنهُم عَلی اثنَینِ وَقالَ هٰکَذا اِلی سَبعَةٍ فَلَو ذَهَبَت
تَحمِلُ عَلی صاحِبِ الواحِدَةِ اثنَینِ لَم یَقوَ وَهٰکَذا اِلی السَّبعِ
و در بعض اخبار به عشره مراتب را تعبیر فرموده اند و در خبری بچهل و نه جزء و هر جزء را
بده جزء بیان کرده اند خاتمه در بیان طریقه شیعیان علی ابن ابیطالب ع
بدانکه دعوت داعیان الهی وهدایت هادیان خدائی از زمان حضرت آدم ع
الی انقراض العالم بوده وخواهد بود وهیچوقت انقراض نداشته ونخواهد داشت
وچون انسان از طفولیت به لذات جسمانی مانوس و از لذات روحانی غافل است
مقصود از دعوت الهی صرف اوست از لذات جسمانی که جهات دنیوی باشد که هلاکت
او در آنست و توجه دادن او بجهات اخروی که حیات او از آنست لهذا این دعوت
از زمان حضرت آدم ع بدو حیثیت بوده حیثیت انذار که تخویف از مستلذات
دنیوی باشد وحیثیت بشارت که ترغیب بلذات روحانی باشد بعبارة اخری
حیثیت نبوت و ولایت و داعیت وجاذبیت وتبری وتولی وتوبه وانابه
وبیم وامید ودر هر یک از داعیان الهی این دو حیثیت بوده کما عن امیر المؤمنین علیه السلام
اَلا اُخبِرُکُم بِالفَقیهِ حَقِّ الفَقیهِ مَن لَم یُقنِطِ النّاسَ مِن رَحمَةِ الله





وَلَم یُؤمِنهُم مِن عَذابِ اللهِ الی آخر الحدیث وکَما عَن
عَن رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ الشَّیخُ فی قَومِهِ
کَالنَّبِیِّ فی اُمَّتِهِ یعنی مَن لَهُ دَعوَی الوِلایَة
لَهُ دَعوَی النُّبُوَّة اَیضًا وَلِذا وُصِفَ النَّبِیُّ بِالبَشیرِ
النَّذیرِ . . . . . . . . . . . .
لکن در انبیا شان انذار در راندن خلق از آب و علف دنیا و داخل کردن
در حصن شرع غالب و بشارت شان مختفی است از اینجهة بر سبیل حصر فرمود اِنَّما اَنتَ
مُنذِرٌ وَلِکُلِّ قَومٍ هادٍ یعنی تو را شان انذار است و غیر آن شانی نیست رانندکان
وصید کنندکان دیگر اند که هر کس را لایق صید کردن ببینند صید کنند و هر
دل را که شایسته حضور یابند عزّ وصول بخشند واز اینجهة است که دعوت
انبیا عموم دارد و قابل و ناقابل را دعوت نمایند و در حصار شریعت
داخل گردانند تا حیثیت ولایت تمیز نماید و قابل را قبول و ناقابل را سیه
روی گذارد که عَلِیٌّ قَسیمُ الجَنَّةِ وَالنّارِ وَالسَّعیدُ مَن سَعِدَ فی بَطنِ اُمِّهِ ای
تَحتَ الوِلایَة پس حیثیت نبوت خادم و کارکن ولایت تو هم شود

واز آنجا که مقصود از دعوت نبوت تهیا و استعداد خلق است از برای قبول
ولایت و مقصود بالذات دعوت ولایت و دعوت نبوت مقصود بالتبع است
مرتب ساخت خدای تعالی اشفا فایده تبلیغ را بر ترک نصب ولایت در
قوله تعالی وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وکمال دین را در تمام
امر ولایت فرمود فی قوله اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ واجر دعوت
نبوتی را مرتبه ولایت قرار داد بقوله تعالی اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبیٰ
و مرتبه ذات مستعدین از برای قبول ولایت بقوله تعالی اِلَّا مَنْ شَاءَ
اَنْ یَتَّخِذَ اِلیٰ رَبِّهِ سَبِیلًا یعنی اجر تبلیغ رسالت و مقصود از او هیچ
نیست مگر جمع کردن شما را در حصار شریعت تا ربایندگان و هدایت کنندگان
هر کس را مستعد قبول ولایت یابند در بایند و دعوت ولایتی نمایند و باحکام
طریق و آداب سلوک و اعمال قلبی تکلیف فرمایند و آنرا که مستعد نیابند برای
تهیه اسباب صلاح مستعدین در مرض طبع گذارند و چون مقصود از قبول
دعوت نبوتی که اسلام است قبول دعوت ولایتی است که ایمان باشد پس
صحیح است که بر ظاهر اسلام جز فواید دنیوی فایده اخروی مرتب نخواهد بود





که باید ولی اشرف باشد از غیر پیغمبر چنانکه اوصیای پیغمبر ما ع اشرفند
از تمامی پیغمبران و اوصیای ایشان زیرا که آنجناب اشرفست از تمام پیغمبران
و تا ولایت آنجناب که روح نبوت و رسالتست اشرف نباشد
آنحضرت نتواند اشرف باشد و اوصیای آنحضرت مظاهر ولایت و
خلفاء نبوت آنحضرتند و بحکم تبعیت از خود آنجناب افضل نتوانند باشند
کَمَا عَنْ اَبِی جَعْفَرٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنَّهُ قَالَ یَمُصُّونَ الثِّمَادَ وَیَدَعُونَ
النَّهَرَ الْعَظِیمَ قِیلَ لَهُ وَمَا النَّهَرُ الْعَظِیمُ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ وَالْعِلْمُ
الَّذِی اَعْطَاهُ اللّٰهُ اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ جَمَعَ لِمُحَمَّدٍ سُنَنَ النَّبِیِّینَ مِنْ
آدَمَ ع هَلُمَّ جَرًّا اِلیٰ مُحَمَّدٍ ص قِیلَ لَهُ وَمَا تِلْکَ السُّنَنُ قَالَ
عِلْمُ النَّبِیِّینَ بِاَسْرِهِ وَاِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ ص صَیَّرَ ذٰلِکَ کُلَّهُ عِنْدَ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ
فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ یَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ فَاَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ ع اَعْلَمُ اَمْ بَعْضُ النَّبِیِّینَ
فَقَالَ اَبُو جَعْفَرٍ ع اِسْمَعُوا مَا یَقُولُ اِنَّ اللّٰهَ یَفْتَحُ مَسَامِعَ مَنْ یَشَاءُ
اِنِّی حَدَّثْتُهُ اِنَّ اللّٰهَ جَمَعَ لِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ عِلْمَ النَّبِیِّینَ
وَاَنَّهُ جَعَلَ ذٰلِکَ کُلَّهُ عِنْدَ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ ع وَهُوَ یَسْأَلُنِی اَهُوَ اَعْلَمُ اَمْ بَعْضُ النَّبِیِّینَ

از برای آنکه ولایت اشرف از نبوتست زیرا که هر ولیست و عکس نیست بلی وجهی پیغمبری تواند اشرف باشد هو

بلکه بدون قبول دعوت ولایتی اسلام جثه را ماند که روح را اذیت نماید
ولذا قال تعالی یَمُنّونَ عَلَیکَ اَنْ اَسلَمُوا قُل لا تَمُنّوا
عَلَیَّ اِسلامَکُم بَلِ اللهُ یَمُنُّ عَلَیکُم اَنْ هَدیکُم لِلایمانِ یعنی بمحض اسلام شما را
فائده که مورد منت حق شوید و نه من را قوتی که تا قبول ولایت نکنید جز من
نگردید و باعث مزید قوت من نشوید که بر من منت گذارید بلکه حق را میرسد
منت گذاشتن بسبب هدایت کردن بسوی قبول ولایت و چون اینمعنی
معلوم شد پس بدانکه اعتقاد طریقه اهل الله از زمان حضرت آدم ع در هر دین
و هر ملت که بود این بوده که بدون ارادت و انقیاد اولیا چه انبیا باشند چه اوصیا
که قبول دعوت ولایتی و احکام طریقتی باشد هیچ عمل و عبادت مقبول
و مؤثر نخواهد بود نه مجاهده را ثمری و نه ریاضت و رهبانیت را اثری زیرا
که عبودیت که مورث معرفت و منتج ربوبیت است بدون ارادت و انقیاد
و قبول ولایت محال زیرا که معرفت که شناسائی بنحو جزئی و ادراک شهودی
باشد بغیر از این حاصل نگردد که شخص را از کمال انقیاد و توجه داشتن با ولیا
که مظاهر ذات و صفات خدایند بکلی از سر وجود خود برخیزد و بهستی ایشان





هستی یابد تا آینه وار محل تجلی صفات ایشان که صفات حقیت گردد و در آینه
وجود خود اسماء و صفات خدا را مشاهده نماید که بر سبیل حصر فرمودند بنا
عُرِفَ اللهُ یعنی تا از هستی خود نگذری و بصفات ما که صفات حقیت موصوف نگردی
شناسائی خدا که شناسائی صفات ما است ترا حاصل نگردد و چون مرید در ارادت
و شناسائی صفات خدائی قوت گیرد تواند صفات او که صفات حقیت
بر ماسوای عکس انداز که خود را در ماسوی متصرف بیند و اینست معنی ربوبیت
که نتیجه عبودیت است اَلعُبودِیَّةُ جَوهَرَةٌ کُنهُهَا الرُّبوبِیَّةُ
لکن در اینمقام تا اجازه صاحب اجازه نباشد نباید در غیر تصرف نماید و این
اعتقاد و ارادت و انقیاد از زمان حضرت آدم ع در میان اهل الله مستمر بود
تا زمان حضرت خاتم ص که بحسب بشریت آخر انبیا بود و چون مظهر ولایت
کلیه و صاحب رسالت کلیه بود خاتم رسل و هادی تمامی سبل گردید و انبیاء
سلف بشارت بآمدن آنحضرت میدادند و امت خویش را امر بانتظار
میفرمودند چنانکه آنحضرت و هر یک از علماء امت بشارت بظهور حضرت
قائم که خاتم اولیاء است عجل الله تعالی فرجه میدادند و امر بانتظار

میفرمودند و چون آن صدرنشین صفهٔ صفا و آن پیر دیر خانقاه وفا برسالت
مبعوث گشت اولیاء وقت که اوصیای حضرت عیسی ع و انبیاء سلف
بودند علوم میراثی و ودایع وصایت را بآنحضرت سپردند و آنجناب بدعوت
عامهٔ رسالتی عامهٔ خلق را دعوت مینمودند و بقیود شریعت مقید میفرمود جمعی را
بشمشیر که اَنَا نَبِیُّ السَّیفِ و بعضی را بتطمیع و تلطیف که اَرسَلَهُ رَحمَةً لِلعالَمِین
و آنکس را که لایق دعوت خاصهٔ ولایتی میدید بخصوص ولایت نیز دعوت مینمود
و باعمال قلبی و احکام طریقتی تکلیف میفرمود که جمع کثیری بمقامات عالیه عالم
ارواح رسیدند و صاحب مکاشفات صوری و روحی گردیدند و اصحاب صفهٔ
آنحضرت صع معروفند که بالمره از لذات دنیا هجرت ورزیده بودند و باندک
غذا و جامه که ستر عورت و سدّ رمق مینمود قناعت کرده بودند و پیوسته مواظبت
براعمال قلبی و طاعات شرعی و ذکر دوام و فکر مدام مینمودند و در خبر نقل
شده است که خرقه و تاج که در میانهٔ سلاسل عرفا معروف و باقی است خاصهٔ
آنحضرت بود که در معراج خداوند علی اعلا آنجناب را بخرقه و تاج مخصوص فرمود
و چون زمان رحلت آنحضرت نزدیک رسید علوم میراثی و موهوبات خاصهٔ

الهی



الهی را بسر دستهٔ صوفیان با صفا و سر حلقهٔ سلاسل عرفا علی عالی اعلا سپرد
و آنحضرت را امر بدعوت ولایتی فرمود و دعوت عامهٔ نبوتی را بر آنحضرت ختم
نمود زیرا که مقصود از این دعوت جمع نمودن عامهٔ خلق بود در مشرع شرع خیر الانام
و داخل گردانیدن در تحت حکم اسلام و انکار از دیگران اگرچه باطل باشند
تواند صورت گیرد چنانکه از خلفاء معروفست که بسیاری را باسلام خواندند و در تحت
احکام نبوتی داخل نمودند و حضرت امیر المؤمنین بعد از جناب رسول صع بسیاری
از خواص را بدعوت خاصه دعوت فرمود و از برای ایشان حجاب از چهرهٔ مقصود
گشود که صاحب شهود و علم میراثی و لدنی گردیدند چنانکه در اخبار اشاره شده
که اصحاب امیر المؤمنین صاحب علم بلایا و منایا بودند و اطلاع بر مغیبات داشتند
و در ظاهر آن بزرگوار با صحابهٔ کبار فرمانبردار آن اشرار بودند و با آنها در صورت
شرع اقتدا مینمودند و آن فرقه را که خواص آنحضرت بودند شیعه نامیدند که در
ظاهر و باطن پیروی آنجناب مینمودند و چون اتصال شعاع شمس آفتاب ولایت
اتصال داشتند رافضی خواندند که رفض دنیا و پیروی اهل دنیا مینمودند و عاق
گفتند که شناسای اوصاف ربوبی در مرآت ولایت گردیدند و صوفی نامیدند

که درجامه

که در جامهٔ بی تکلف پشمینه که با دوام تر و ارزان تر بود قناعت میکردند و بعضی
گویند که چون این فرقه از اصحاب صفه بودند بصوفی نامیدند و بعضی بر آنند که چون
از اوصاف بشریت صاف و بیغش گشتند مسمی بصوفی گشتند و بعضی را اعتقاد این بود
که اسم صوفی از زمان ابو هاشم کوفی که نزدیک بدویست سال از هجرت گذشته
بود حادث شد و اول کسیرا که صوفی نامیدند ابو هاشم کوفی بود و از حدیثی که صاحب
مجلی ابن ابی جمهور الاحساوی در غوالی اللآلی نقل نموده و دیگران نیز تصحیح و تفسیر
فرموده اند چنین مستفاد میشود که اسم صوفی از برای این طایفه قبل از اسلام بوده
و تازه حادث نگشته نزاع در اسم نیست و از اسم نباید گریزان بود و باسماء
دیگر این طایفه را نامیده اند چون مؤمن و زاهد و متقی و فقیر و سالک و درویش
و از ما سبق معلوم شد که ایمان و زهد و سلوک بغیر این تولی و ارادت میسر نگردد
و این سیره و اعتقاد در میانه شیعیان مستمر بود و هر یک از ائمه که از دنیا رحلت
مینمودند قرار و آرام و توقف از طلب کردن امام بر خود حرام میدانستند تا
دست ارادت و بیعت بدست امام بعد یا مشایخ او نمیدادند و هر کس از
طلب و ارادت توقف مینمود و یا از امام برحق منحرف میبود آنرا مؤمن و

سالک



سالک نمیگفتند بلکه چون عامه از جادهٔ صواب منحرف میدانستند چون واقفی و زیدی
و اسمعیلی و غیر ایشان و چون نوبت ولایت بحضرت خاتم الولایه صاحب عصر عجل الله
فرجه رسید و آن حضرت نقاب غیبت بر چهرهٔ ولایت کشید مشایخ جناب امام
حسن عسکری که بوکلا و نواب موسوم و در میان شیعیان معروف و معلوم بودند
شیعیان با ایشان رجوع مینمودند و تجدید توبه و بیعت بر دست ایشان
میکردند و احکام شرع مصطفوی و آداب طریق مرتضوی را چنانکه از
دین محمدی بود بتعلیم ایشان می آموختند و چون زمان غیبت بطول کشید
و مشایخ معروفه رحلت نمودند و حال مشایخیکه با جازهٔ ایشان دعوت
مینمودند و ترویج دین میکردند بر شیعیان مخفی ماند بسیاری بحسن فطانت
از اشارات کتاب و سنت دانستند و فهمیدند که طریق دعوت و هدایت
منقرض نمیشود و در حال غیبت کسانی باید که با جازهٔ آنجناب و یا اجازهٔ
مشایخ دعوت و هدایت نمایند به تجسس بر آمدند و مشایخ اجازه را طلب
نمودند و دست ارادت و بیعت بدامان تولای ایشان زدند و باذن
و تلقین ایشان مشغول عبادات قالبی و قلبی گشتند و بعضی از خمود فطنت

و غفلت

وغفلت از اشارات کتاب و سنت توهم کردند که امام علیه السلام در غیبت و خلق
در حیرت و ضلالت اند چنانکه این زمانها از بعض متحدثین مسموع شد که هزار و ده
سالست که خلق در ضلالت و حیرتند و تکلیف الهی باقیست و حاجت باجازه حجت
ناچار بر اخبار و آیات اقتصار نمودند و فهمیدن تکلیف خود و غیر را از محض
کتاب و اخبار خواستند این ندانستند که لِلعِلمِ اَهلٌ لابُدَّ مِنَ
الرُّجوعِ اِلَیهِم وَالاَخذِ مِنهُم و اینجا شیعه اثنی عشری دو فرقه شدند
فرقه را چون اسلاف اعتقاد این بود که اهل تقلید را بدون تقلید عالم صاحب اجازه
هیچ عمل مقبول نیست و آنرا که کمال استعداد در علوم شرعی و معرفت ناسخ
و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه و صادق و کاذب و تنزیل و تاویل آیات
و اخبار باشد تا صاحب اجازه که سلسله اجازه او منضبط و متصل
بمعصوم باشد او را اجازه اجرا احکام و فتوی در حلال و حرام نبخشد
ترک تقلید جایز نباشد و خودسری و خودرائی نباید نماید و انضباط
و اتصال سلسله اجازه مشایخ اجازه در میانه فقها و عرفاء رضوان الله
علیهم تا این زمانها برقرار و معروف میباشد و اسم عارف و سالک





و صوفی از برای این طایفه باقی ماند و طایفه را اعتقاد این شد که بمحض کتاب
و سنت بدون اجازه عالم وقت اکتفا میشود و اینده فرقه بتدریج در مسائل اختلاف
کردند و بواسطه اختلاف فرقه من عندیه بعضی بحسد و بعضی به تعصب بگمان حمیت
دین زبان بملامت و مذمت این فرقه گشودند و ایشانرا بالحاد و اباحه
و اتحاد و حلول و وحدت وجود و تناسخ و انکار معاد و زندقه
نسبت دادند و بعضی از صاحبان اجازه بجهت رد بر مبطلین عامه نیز مذمت
نمودند و بیخبران بتقلید در صدد اذیت و مذمت برآمدند تا در میانه متاخرین
مذمت این فرقه در پیش عامه شیعه شهرت گرفت و مذمت بسیار نزد
متاخرین از کتب و رسائل افضل المحدثین ناشر دین سید المرسلین علامه
مجلسی اعلی الله مقامه و شکر الله مساعیه انتشار یافت و ما بعض کلمات این
بزرگوار را در تحقیق طریقه صوفیه نقل خواهیم کرد تا مایه تسلی قلوب طالبین
و آرامی دل متوحشین گردد و معلوم شود که مذمت این بزرگوار از دو
وجه بیرون نبوده یا اینکه قبل از اطلاع بر اعتقاد و طریقه این فرقه
بوده و بتقلید مذمت کنندگان و اعتقاد صحت آنچه نسبت داده اند

بايشان نسبت كرده اند و بعد از اطلاع تحقيق و تشخيص فرموده اند
يا آنكه مقصود حفظ عقايد ضعفاى شيعيان بوده چونكه صاحبان عقايد
فاسده و مذاهب باطله بسيار بودند كه بصورت و لباس اهل حق
خلق را بطريقه خود ميخواندند و نيز اصلا و فرعا بر ايشان فاسد
ميساختند خصوص در زمان سلاطين صفويه شكر الله مساعيهم كه با سلطنت
صورى صاحب منصب ارشاد و سلطنت معنوى نيز بودند و اهتمام تمام
در اعزاز و اكرام فرقه اثنى عشريه خصوص اين طايفه مينمودند و بسيارى
بخيال فاسد قرب سلطانى بلباس اين طايفه در آمدند و خود را با عقايد فاسده
از ايشان شمردند و فرموده آن بزرگوار اينست كه يكى از مومنين مسائل
چند از ايشان سؤال نموده از جمله آنها تحقيق طريقه فقها و صوفيه است
و در جواب ميفرمايند كه بايد دانست كه راه دين يكى است حقتعالى يك پيغمبر
فرستاده و يك شريعت مقرر ساخته و لكن مردم در مراتب علم و تقوى
مختلف ميباشند و جمعى از مسلمانان كه عمل بظواهر شرع شريف نبوى
كنند و بسنن و مستحبات عمل نمايند و ترك مكروهات و شبهات كنند و متوجه





لذايذ دنيا نگردند و پيوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات
كنند و از اكثر خلق كه معاشرت آنها موجب تضييع عمر است كناره جويند
ايشانرا مومن زاهد متقى ميگويند و مسمى بصوفيه نيز ساخته اند زيرا كه در پوشش
خود از نهايت قناعت كه بپشمينه خشن تر و ارزانتر جامهاست قناعت ميكرده اند
و اين جماعت زبده مردم اند و لكن چون در هر سلسله جمعى داخل ميشوند كه
آنها را ضايع ميكنند در هر فرقه از سنى و شيعه و زيدى و صاحبان
مذاهب باطله ميباشند تميز ميان آنها بايد كرد چنانكه علما كه اشرف اولاد
آدم اند ميان ايشان بدترين خلق ميباشند و يكى از علما شيطان است
و يكى ابو حنيفه و همچنين ميانه صوفيه سنى و شيعه و ملحد ميباشند و چنانكه
سلسله شيعه در ميان اين امت از سلسلهاى ديگر ممتاز بوده اند همچنين سلسله
صوفيه شيعه از غير ايشان ممتاز بوده اند و چنانكه در عصرهاى ائمه معصومين
عليهم السلام صوفيه اهل سنت معارض ائمه بودند در زمان غيبت امام ع
صوفيه اهل سنت معارض و معاند اهل حق بودند و بر اين معنى شواهد بسيار است
اول آنكه ملا جامى كه نفحات را نوشته و باعتقاد خود جميع مشايخ صوفيه را

ذکر کرده است حضرت سلطان العارفین و برهان الواصلین شیخ صفی الدین
اردبیلی نور الله برهانه را که از آفتاب روشن‌تر بوده و در علم و فضل
و حال و مقام و کرامات از همه در پیش بوده ذکر نکرده است و از مشایخ
نقشبندیه و غیر ایشان بعضی را ذکر کرده است که بغیر از بکان نادان دیگری
نام ایشان را نشنیده و همچنین سید بزرگوار علی ابن طاوس که صاحب
کرامات و مقامات بوده و شیخ ابن فهد حلّی که در زهد و ورع و کمال
مشهور آفاق بوده و کتبا و در دقایق اسرار صوفیه مشهور است و
امثال ایشان از صوفیه امامیه از برای تعصب و مخالفت طریقه ایشان ذکر
نکرده و دویم صوفیه شیعه همیشه علم و عمل را با یکدیگر جمع میکردند و در زمانهای
تقیه مردم را بریاضات و مجاهدات از اغراض باطله صاف میکردند و بحلیه علم
و عمل ایشان را محلّی میکرده‌اند و صوفیه که تابع اهل سنتند مردم را منع از تعلّم علم
میکنند زیرا که میدانند که با وجود علم کسی عمر را بهتر از علیّ نمیدانند پس باید
جاهل باشند که بتقسیم امر باطل را قبول کنند چنانچه حضرت شیخ صفی الدین
چندین هزار کس را بطریق مستقیمه بدین حق و تشیع آورد و از برکت اولاد

[illegible]





امجاد آن بزرگوار ادام الله برکاتهم عالم بنور ایمان منوّر شد و علم شیخ
رضی الله عنه بحدّی بود که فضلای عصر در هر امر مشکلی که ایشان را پیش می‌آمد پناه
بعلم کامل او که از اجداد بزرگوار خود بمیراث داشت میبردند چنانچه از والد خود
شنیدم که از شیخ بهاء الدین رضی الله عنه روایت میکرد که روزی حضرت شیخ
در مسجد دار الارشاد اردبیل مشغول مباحثه علوم دینیه بودند و جمعی دیگر
از علماء آن عصر باز در آن مسجد مشغول درس بودند یکی از علماء در اثناء درس
باین حدیث رسیده که اهل سنت روایت کرده اند که حضرت رسالت در نماز
عصر سهو کرد و چون دو رکعت نماز کرد سلام گفت یکی از صحابه گفت یا رسول الله
آیا نماز را خدا کوتاه کرد یا شما فراموش کردید فرمودند که هیچیک نبود پس
شاگردان اعتراض کردند که چون تواند بود که حضرت رسول دروغ بگوید
استادشان از جواب عاجز شد از هر کس پرسیدند جواب شافی نشنیدند تا
آنکه بخدمت شیخ رضی الله عنه آمدند و گفتند که آیا راوی این حدیث را دروغ نقل
کرده یا حضرت دروغ گفته است شیخ نخواست که تکذیب روایتشان کند فرمود
که هیچیک نبود لکن چون نماز معراج مؤمن است و چون نماز بآخر میرسد مؤمن

کامل بمقام حضور میرسد و مناسب حضور آنستکه سلام بکنند و برای این سلام
در آخر نماز مقرر است و در آن وقت سیر حضرت در مراتب قرب الهی شدتر از
روزهای دیگر بود باین سبب در تشهد اول سلام گفت پس آنگروه آنجواب را
پسندیدند و از حسن جواب شیخ متعجب گردیدند سیم آنکه اولاد امجاد آنجناب
که طریقه مستقیمه او را میدانستند پیوسته تعظیم و تکریم علمای دین میکردند
و بنای دین و دولت را بر گفته ایشان میگذاشتند و صوفیان صافی طویت را که تهذیب
ایشان ارشاد میافتند امر میکردند که بشرایع دین عمل کنند و از علما اخذ نمایند
چنانچه سلطان سلاطین مروج دین مبین شاه اسمعیل رضی الله عنه خاتم المجتهدین
علی بن عبد العال را از جبل عامل طلبیدند و اعزاز و اکرام بسیار نمودند و پیوسته
در مسائل دینیه باو رجوع میفرمودند و بعد از آنجناب پیوسته این طریق مسلوک بود
چهارم آنکه طریقه صوفیان عظام که حامیان دین مبین بودند در ذکر و فکر و
ریاضت و ارشاد مباین است با طریقه صوفیانی که بمشایخ منسوبند و چرخ زدن
و سماع کردن و بر جستن و شعرهای عاشقانه خواندن در میان ایشان پیدا شد
و بغیر تسبیح و تهلیل و توحید حق تعالی و توسل بانوار مقدسه ائمه طاهرین





و حمایت عامیان شیعیان امیر المؤمنین ع حرفی در میانشان نیست و اینها همه
موافق شریعت مقدسه است لهذا خاقان علیین آشیان اعلی الله بحبوحة الجنان
در فرمان ارشادی که برای صوفیان این دودمان نوشتند و باطراف فرستادند
فرمودند که جمیع اوامر که در شرع متین و دین مبین ائمه طاهرین ع وارد شده است
در آن درج نمایند و حضرت شیخ در مقالات در چندین جا مبالغه میفرمایند در متابعت
شریعت مقدسه و زبان بستن از امری که مخالف شرع باشد و اینها بسیاری از علمای
دین طریقه مرضیه صوفیه را داشتند و اطوار و اخلاق ایشان مباین اینجماعت
بود مانند شیخ بهائی ره که کتب او مشحونست بتحقیقات صوفیه و والد مرحوم فقیر
از ذکر و تعلیم ذکر نموده بود و هر سال یک اربعین بعمل میآورد و جمع کثیری از تابعان
شریعت مقدسه موافق شریعت ریاضت میداشتند و فقیر نیز اربعینها بسر برده ام
و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که چهل صباح اعمال خود را برای خدا
خالص کند حق تعالی چشمهای حکمت از دل او بر زبان او جاری گرداند پس از
این شواهد و دلایل که ذکر آنها موجب تطویل کلام است باید که بر شما ظاهر گردد
که این سلسله علیه عالیه را که مروج دین مبین و هادیان مسالک یقین اند با سایر

سلسلهای صوفیهٔ غالیه خود را منسوب نمیکردانند و باید دانست که آنهاکه
تصوف را عموما نفی میکنند از بی بصیرتی ایشانست که فرق نکرده اند میان صوفیه
شیعه و صوفیهٔ اهل سنت و چون اطوار و قواعد ناشایسته از انها دیده
و شنیده اند گمان میکنند که همه چنین اند غافل شده اند از آنکه طریقه خواص شیعیان
اهل بیت همیشه در ریاضت و مجاهده و ذکر خدا و ترک دنیا و انزوای از شرار
خلق بوده و طریقهٔ صوفیه حقه طریقهٔ ایشانست انتهی بدانکه از علمای امامیه
و فقهای اثنی عشریه که باجازه صاحبان اجازه ترویج دین مینمودند احدی
انکار و مذمت طریقهٔ اینفرقه را بر سبیل عموم نکرده و آنچه از بزرگان و پیشوایان
در کتب و رسایل ایشان مذمت اینطایفه دیده میشود چون علامه بزرگوار مجلسی که بسیار
مذمت فرموده و فی الحقیقه بعد از ایشان هرکس مذمت نموده از مطالعه کتب
ایشان بوده یا قبل از اطلاع بر عقاید اینفرقه و قبل از بصیرت و اجازه بوده
یا مقصود مذمت مبطلین بخصوص بوده که بر سبیل اطلاق فرموده اند چنانچه
از فرمایشات آن بزرگوار معلوم شد و آنچه نسبت بفرید دهر و وحید عصر
علامه محقق مقدس اردبیلی داده اند که در کتاب حدیقة الشیعه در مذمت





صوفیه نوشته اند بعض محققین را بنقل بعض موثقین اعتقاد این بوده که از ایشان
نیست بلکه دیگران ملحق کرده اند و بر فرض اینکه از ایشان باشد غرض این بزرگوار
مذمت مبطلین و صوفیهٔ اهل سنت بوده نه صوفیهٔ محقه اثنی عشریه چنانچه از نقل
مذاهب آنها که فرموده است معلوم میشود زیرا که احدی از صوفیهٔ شیعه بآن
عقاید و مذاهب نبوده اند و بر فرض اینکه صوفیهٔ شیعه بآن عقاید باشند
البته مستحق لعن و مذمت خواهند بود و باسم تشیع از استحقاق لعن بیرون
نخواهند شد پس آنجناب صاحبان مذاهب فاسده را مذمت فرموده اند
هرکس باشد و این مسلم است که صاحبان عقاید فاسده مذموم اند بهر اسم که خوانده
شوند و بسیاری از علمای شیعه رضی الله عنهم که بزرگان دین بودند و اقوال
ایشان محل اعتماد و مورد استشهاد دیگرانست پیوسته تمجید و تکریم اینطایفه
مینمودند و بانتساب بآن افتخار میکردند و طریقهٔ اینفرقه را با تحقیقات انیقه
مینوشتند و خلق را بگفتن و نوشتن بر اینطریقه دلالت میکردند چون سید ابن
طاوس ره و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله و ابن میثم بحرانی رضی الله عنه
و سید حیدر آملی و شیخ زین الدین شهید ثانی رحمه الله و ابن فهد حلی

# خاتمه

و قاضی نور الله شوشتری ره و ابن ابی جمهور الأحساوی ره و شیخ بهاء الدین
و والد ماجد ایشان شیخ حسین ره و میر محمد باقر داماد و جناب آخوند ملا محمد
صالح مازندرانی و جناب آخوند ملا محمد تقی مجلسی رحمه الله و جناب آخوند
فیض ره و جناب آخوند ملا عبد الرزاق کاشانی و جناب آخوند ملا عبد الرزاق
لاهیجی و جناب آخوند ملا محمد باقر سبزواری و جناب آخوند ملا مهدی
نراقی و غیر ایشان از مشهورین و غیر مشهورین که هر یک را در علوم شرعیه
فرعیه و اصلیه و طریقه حقه صوفیه کتب و رسایل بسیار است و از نوشتجات
هر یک مستفاد میشود که کمال اهتمام در پیروی این طریقه و احترام این فرقه
داشته اند و تاکید بلیغ در تحریص و ترغیب بر این طریقه مینموده اند
هذا آخر ما اردنا ایراده امید که ناظر بدیده انصاف نظر فرماید
و حجاب لجاج و تعصب را از روی دیده بر دارد و الحمد لله اولا و آخرا و صلی الله
علی محمد و آله الطاهرین و عترته المعصومین
کتبه العبد الاثم الجانی محمد
مهدی الگلپایگانی



بسمه المقدس المتعالی سپاس حضرت غیب الغیوب را سزد که ذات اقدسش
متعالی است از تعریف و برهان و صفات مقدسش برونست از توصیف و بیان
عقول عقلا در بیدای معرفتش حیران و دنگ و اوهام و افهام حکما در تیه ذات و صفتش
وامانده و لنگست جل جلاله ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم و ز هر چه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم
و درود و آفرین بر روان پاک خواجه لولاک شخص اول امکان و اکمل مکملین بنی نوع انسان
باد که با آنکه پیش از همه بود و پس از همه لآلی توحید میسود باز زبان عجز بکلمه لا احصی ثناء
علیک میگشود و ثنا و تحسین بر اوصیای طاهرین و اهل بیتش که هر یک بیت القصید و لایت
و دیباچه کتاب سعادت اند خصوصا اول و افضل ایشان مصدر سلاسل اولیا و مجمع فضائل انبیا
علی عالی شان سلام الله علیه و علیهم اجمعین فبعد بر ارباب سعادت پوشیده نیست که
تشرف بمطالعه کلمات بینات بزرگان و ملاحظه حالات و مکاشفات ایشان طالبانرا سرمایه نجات
و صعود معارج قرب سبب علو درجاتست و بتجربه و عیان مکشوفست که سالک را از کلمات
قدسیه مشایخ رضوان الله علیهم فتوحاتی بهم میرسد که از ریاضت سالها حاصل نشود و
این کتاب مستطاب سعادت نامه که بی شک و ریب دریست از ملک شهادت بعالم غیب
مطالب طریقت بیضا را باطوار شریعت غرا مطابق نموده و نتایج مقاصد اولیا را

باحضر اشارت و اقصر عبارتی موافقاً للکتاب و مویداً بالسنه بیان فرموده بطریقیکه چنند
اگر بنظر انصاف نگرد و طریق جهل و اعتساف نسپرد فهم میکند که وصول بمقام یقین و حصول
اصول دین جز بطریقه انبیا و اولیا که مکاشفه و شهود هست محال و یقین میداند که راه تقلید و تعبد
معبود عین ضلال و شیوه برهان و استدلال نیز طریقه ارباب قال و اصحاب جدلست رزقنا الله (در شناسائی)
و اخواننا المومنین سلوک سبیل النبیین و الاقتداء بالاولیاء و عباده الصالحین و چون انتشار
این صحیفه شریفه از صدقات دائمه و ترویجش نزد ارباب عرفان از امور مهمه لازمه بود جناب
مستطاب فضایل و معارف انتساب نتیجه العلماء العاملین و اسوه الادباء الکاملین آقای آقا شیخ
محمد حسین خونساری زید فضله و توفیقه در ترویج خیرات و تعمیم مبرات جدی تمام داشت با نهایت اهتمام
در حسن خط و تصحیح غلط و سایر مالیزم بموافقت و مراقبت عالیشان سعادت بنیان آقا میرزا عبد الحسین تمکه سقط فروش دام عزه بحلیه انطباع در آوردند و بحمد الله نسخه شد از سایر نسخ که در دست بود
مطبوع تر هذا کتاب لو یباع بوزنه ذهباً لکان البایع المغبونا امید از نظر خطا پوش ناظرین آنست
که بچشم عفو و اغماض نگرند و اگر خلل و زللی یابند در گذرند و این بنده گمنام و با نیز ادعائی یاد
نمایند و کان اتمام ذلک فی الیوم الجمعه التاسع عشر من شهر جمادی الاخره در کارخانه استاد
الاساتید عالیشان عزت نشان استاد محمد اسمعیل طهرانی انطباع پذیرفت حرره محمد مهدی الگلپایگانی

فهرست اغلاطی که در این نسخه بعد از اتمام دیده شد

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱۸ | ۸ | مدا | مبدء | ۱۹ | ۲ | ندمن تب | بدمن تب |
| ۳۸ | ۵ | منوق | صحح | ۶۷ | ۳ | معنی | معنی |
| ۶۹ | ۷ | معرق | معروفیت | ۷۰ | ۱۴ | مدی | تدلی |
| ۷۶ | ۱۳ | وافقبز | وتقنین | ۷۶ | ۱۴ | علم لم | عالم |
| ۹۴ | ۱۰ | وانیعلم | وانیعمل | ۹۸ | ۱۳ | درایه | درایند |
| ۱۰۵ | ۱۲ | که هرجا | | ۱۳۷ | ۹ | بعد ثقلین | از ثقلین زباید فالحم |
| ۱۳۸ | ۱۰ | وعیاد | عبار | ۱۴۶ سهل | ۸ الوصول | ص ۱۵۵ وچون در | س ۲ پیغمبر ما |

هو

در کارخانهٔ استاد الماهر
فی هذا الفن عالیشان آقا میرزا
محمد اسمعیل کلدخیل الزائر
کربلائی محمد حسین باسمه‌چی صورت
اتمام پذیرفت فی ۱۳۰۸



